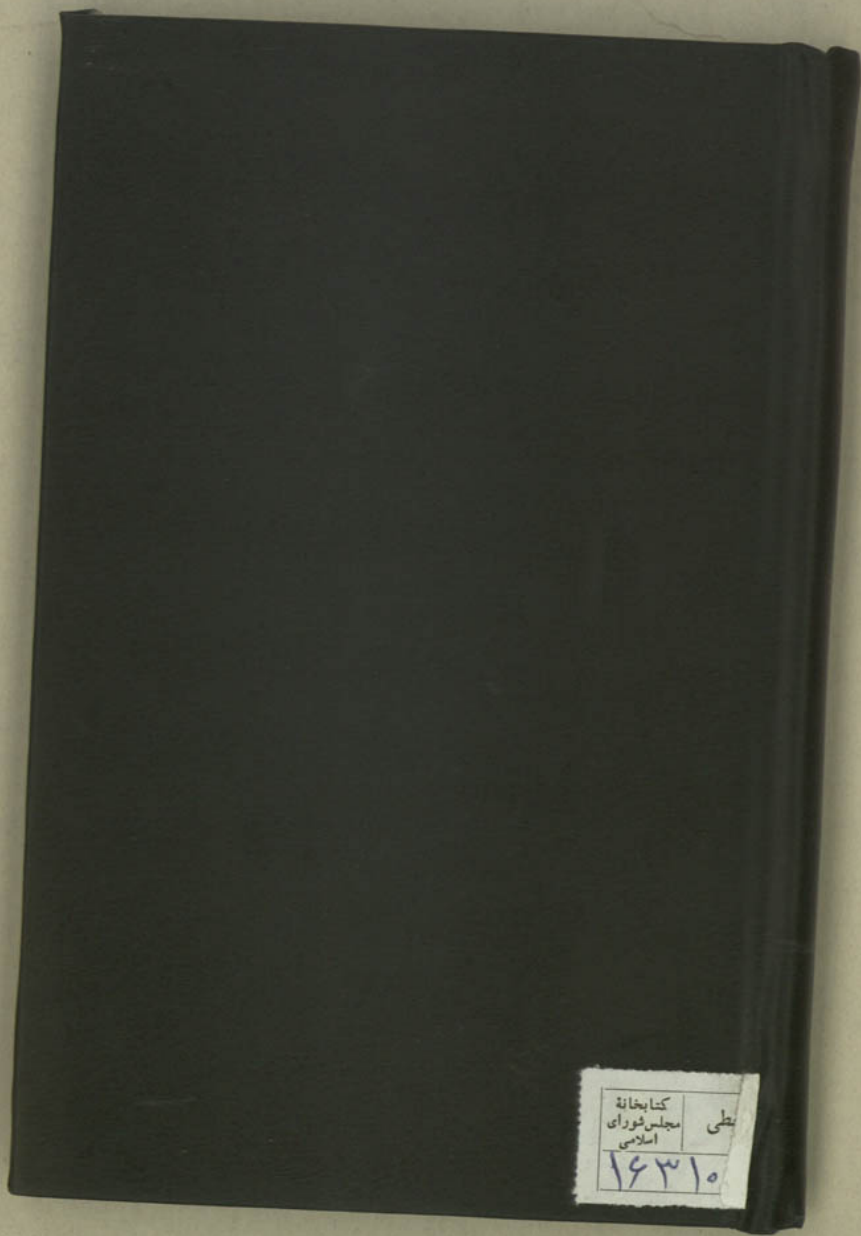


arrive



|            |     |
|------------|-----|
| کتابخانه   | نظی |
| مجلس شورای |     |
| اسلامی     |     |
| ۱۶۳۱۵      |     |

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب سبع عوامل ماه حرام

شماره ثبت کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۳۱۰

۲۰۷۴۷۵

م. کتب. م. شن. ۱.  
انگلیسی شنید  
۳۳۴۱۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب سبع عوامل ماه حرام

شماره ثبت کتاب

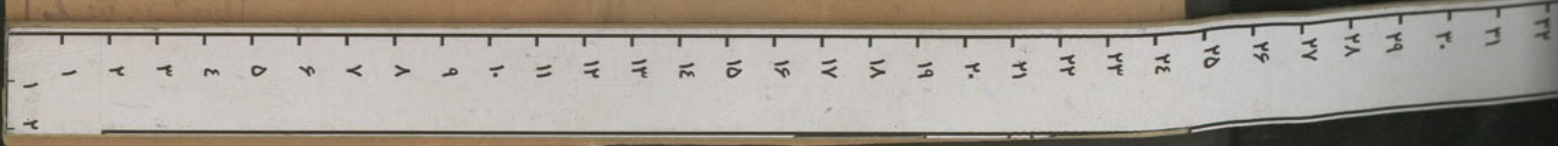
مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۳۱۰

۲۰۷۴۷۵

م. کتب. م. شن. ۱.  
انگلیسی شنید



۸  
۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۳  
۵  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۸  
۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۷۵

کتاب *سبع عوامل ماه حرام*

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۳۱۰

م. ق. م. ش. ۱  
کتابخانه مجلس  
۱۳۴۰



لام الفعل سمو واوست وفاء الفعل سمت بحسب  
 واوست مانند عدّه که در اصل وعدّه بود لکن  
 مشتق از سمت میبود بایستی که او را جمع بر او سام می  
 کردند و حال آنکه جمع او اسماء آمد است که در اصل اسماء  
 بود و بعد از الف زاید با همزه کردند اسماء شد  
 و دلیل دیگر بر او لونه قول بصریان آنست که چون اسم را  
 میکند سَمی میگویند که در اصل سَمیو بود و او را با یاء  
 و یا را در یا ادغام کردند چنانکه مقتضی بود سَمی شد  
 که اگر اصل و سمت میبود بایستی که و سَمیم گفتندی تغییر  
 رد اشیا میکند باصل خود و پیش بعضی آنست که اسم  
 مشتق است از و سَمه بمعنی داغ نهادن و داغ نشان است  
 از برای آنکه اسم بمنزله و سَم است که با اسم شناخته میشود  
 چنانکه بوسمه که داغست شناخته میشود حیوانی از حیوانی

شرح مختصر  
 عبد القاهر  
 ۲۰۷۴۷۵  
 ۱۶۲۱۰



که  
 در  
 است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 اسم در لغت نامست و در اصطلاح نخاعه کلمه است  
 که دلالت کند بر معنی که در حد ذات اوست و پیوسته  
 نباشد یکی از سه زمان در فقه سماع و او مشتق است  
 از سموعی علونزد بصریان و سموعی علونزد سبت  
 چه مرتبه اسم نسبت بفعل و حرف من حیث الالف  
 بلند است بخلاف فعل و حرف که در فایند دادن  
 هر یک محتاج بغیر خود اند در فاده یعنی فعل نیز  
 در معنی مطابق خود با حرف شریکست در احتیاج با  
 تضام کلمه دیگر که آن فاعل معین است بمذهب اصح  
 و اما بزکوفیان مشتق است از سمت بمعنی علمت  
 و نشانه گویند هر نشانه مستی اسم اوست که یقال لولا  
 اسم ما عرفنا لمستی لکن قولاً و لیس زیرا که

اما آنچه متوجه میشد نسبت بکوفیان نسبت باین بعضی  
نیز متوجه است پوشیده نماند که مستی در اسم یا ذات است یا  
صفت و از اینجا است که گویند اسم برد و قسمت یکی اسم عین  
و دیگری اسم معنی اما اسم عین که او را اسم ذات نیز خوانند  
اسمی بود که دلالت کند بر معنی قائم بذات خود چون ذی  
و اما اسم معنی که او را صفت نیز گویند اسمی بود که دلالت  
کند بر اسم معنی که قایم بنا باشد بذات خود چون علم که در  
لغت بمعنی دانستن است که دلالت کند بر معنی که قایم بر  
بغیر خود است و اسم صفت برد و قسم است یکی وجودی چون  
علم و دیگری عدمی چون بجمل الله بمعنی خداست و در  
عرفاء موجود و هستی که نشاید که نبود و بی نیاز بود از غیر  
خود و وجود و هستی همه چیز از او باشد شعر او بخود  
هست و جهان هست با او نیست آن آنچه نه پوست با او

و بعضی

و بعضی از فضلا گویند که لفظ خدا ترکیب از لفظ خودی  
و عَمَّا قَالِ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ جَرَّ وَ حُرِّدَ الْمَدَّ كُنْتِ دَرَّ  
سرای وجود خدا شناس را از نشخواری خوانند بنام  
و الله پیش بعضی اسم اعظم است و مشتق است از الله  
یا له از اول بمعنی عبد و مصدر و الهة است چون  
عبادة چنانکه در صحاح اللفظة واقع است پس الله بمعنی  
معبود است یعنی او را پرستند و خواری و فروتنی پیش  
او بخود راه دهند و بعضی گفته اند که او مشتق است  
از وله از نجم بمعنی تخیر پس بندهگان و الهه و حیران  
اویند و بعضی گویند که الله در اصل له بوده هنر یا  
جهت کثرت استعمال حذف کردند لاه شد و چون عبد  
الاصنام لایات را که اسم بنست در حال وقف لاه می  
گفتند و ملتفت شده معبود بحق با اسم معبود باطل محلان

خواستند که فرق باشد میان این دو اسم الف لام  
عوض همزه محذوفه بر لاه افروند پس لام اول  
در دو مراد غام کردند و جهت تعظیم بتجسیم داد نمودند  
الله شد و بعضی از محققین بر آنند که لفظ الله بصفت  
خود موضوع است برای ذات مقدس واجب الوجود  
و بر اصل خود واقع است و دخول حرف نداء مؤید است  
این قول را و ایراد این اسم در وایلین کارها از آنست  
که او متنازل جمع صفات کمال است بخلاف سایر اسماء  
او سبحانه و مراد بصفات کمال آن صفات اند که مخلوقات  
از آن صفات مستلزم نقصان و عیب باشد لفظ الرحمن  
معنی کثیر العطا است یعنی بسیار بخشنده و لفظ الرحیم  
معنی کثیر الغفره است یعنی بسیار آمرزش و مبالغه در  
دو صیغه معتبر است پوشیده نمائند که لفظ الرحمن رحیم

مشق

مشق انداز سحت و حمر رقت قلبیت و دل سوزی  
بمعنی تفضیل و احسان بخدای تعالی و اطلاق میکند  
با اعتبار ثمره چه غایت رقت قلب دل سوزی احسان و  
مهر باینست و همچنین اسناد آن فعالی را که بظاهر  
خدای تعالی زان افعال منزله است بحسب ثمره  
آن افعال میکند مانند وَأَكْبِدُ كَيْدًا و اللَّهُ خَيْرٌ  
الْمَلَائِكِينَ و اصل الله و غیرها و الرحمن در اصل الرحمن  
بود لام ساکن بود بار کردند جهت قریب مخرج در  
دو مراد غام کردند الرحمن شد الرحیم در اصل الرحیم  
بود و بصورت لام نویسند تا دلالت کند بر آنکه آراء  
مدغم لام بوده است که با آراء کرده اند و بیاید دانست  
که لفظ الرحمن را بر غیر خدای اطلاق نمیکند بخلاف  
او و لهذا الرحمن را خاص اللفظ و عام المعنی گویند و نیز

تقدیر او بر رحیم از اینجاست که استفاد شد زیرا که لفظ الله  
بالفطر رحمن درین معنی با هم شریکند که هیچ کدام را بر غیر خدا  
اطلاق نمیکند بخلاف معنی او و ازین جهت رحیم را عام  
اللفظ خاص المعنی خوانند پوشیده نماند که بآء بسم حرف  
جر است و اسم مجرور است با و و مقرر است که هر جار  
مجروری متعلق است با مرفوعی که آن فعل است یا شبه  
فعل و آن امر را متعلق جار مجرور خوانند چون عزت  
بزیاد و اما ما از بزیاد یا متعلقست چیزی که در حکم وجود  
مانند متعلق بسم الله که چون تقدیر کنی بدآت بسم الله  
یا ابد بسم الله یا اقرا یا اکتب بسم الله تا مقام معنی  
کدام فعل باشد و چون آن معنی قرار گرفته در افهام حاکم  
بند که متعلق نیست اینها تکامل و مدخول این حرف جز مشهور است  
که اسم بوده مغز و وصل با قبل متصل شد در لفظ بیفتاد

بسم شد و در کتاب نیز جهت کثرت استعمال نوشته شد  
زیرا که خفت چنانکه در عبارت مطلوب است در کتابت  
نیز مطلوب است و سر را در از کرد تا مشعر باشد بالف  
محذوفه و عوض باشد از و و اما در اقرا یا اسم ربک  
چون کثرت استعمال نبود الف از کتابت پنداختند  
و این بآء استعانت تواند بود چو در خبر وارد است  
که کل امری بالکم یبدأ فیه بسم الله فهو  
ابتر پس کوینا التبت که با و استعانت توان نمود  
در تحصیل مطلوب بروجه کمال و دور نیست که گویند  
در اصل بسم بود چنانکه صاحب صحاح تصریح نموده اینکه  
اسم و بسم بکسر سین و ضم آن از لغات آن اسم است یعنی  
همه بیک معنی اند پس کوئیم پسین را جهت تخفیف سبک آن  
کردند بسم شد حرکت عین الفعل صحیح را برای خفت حد

کردند چنانکه حرکت از نعم حذف کنند و گویند نعم و در  
توجیه حاجت بتوجیه نوشتن الف در کتبات نیست و  
بارادرا کشیدند تا ندانند با از ندانند سبب ممتاز بود  
باشد یا گویم که حسن خطی قضای آن میکند که با رطوبتی  
نویسند و چون مثل بدآت متعلق بهم باشد جا مجرور  
در موضع نصب باشد که مفعول به بدآت و متعلق باشد  
و این هنگام جمله مرکب از فعل و فاعل است و اگر تقدیر  
کرده شود مثل ابتدائی بسم الله این هنگام جار مجرور در  
محل رفع خواهد بود که خبر ابتدائی باشد بجز چون بحقیقت  
متعلق او که مقارن یا کاین است مثلا خبر است جمله  
درین تقدیر مرکب از مبتدا و خبر باشد یا گویم که لفظ ابتدائی  
در آخر بسم الله الرحمن الرحيم تقدیر است و جار مجرور  
مقدم بر او و مدخول حرف جر مضارفت بلفظ الله و لفظ

الله

الله مضافا للمیه والرحمن مجرور است که صفت الله است  
و الرحيم صفتیست بعد از صفت حاصل معنی او ابتدا  
میکنم بنام خدای بسیار بخشش و بسیار آمرزش الحمد لله  
حمد در لغت ستودن است از چه امر و نفسیر او نزد  
تفصیل چنین کرده اند که الحمد هو الثناء باللسان  
على قصد التعظيم مراد ثناء ذکر خیر است و مراد بلسان  
قولست و قصد معنی آهنگت از دوم و تعظیم معنی بزرگ  
داشتن است و الف لام تعظیم معنی کل است یعنی هر تعظیم  
خواه ظاهری و خواه باطنی و مراد تعظیم ظاهری است  
که جوارح و اعضای حامد مخالفات با قول اوند نشد  
و مراد تعظیم باطنی است که حامد محو در این کسی که  
ستایش او کند مستحق و سزاوار ثناء و ستایش اند و بیاید  
دانست که تحقق و وجود هر دو موقوفست بر حامد محو و



و محمود علیه و محمودیه حامد را نخل خوانند  
 محمود را کسی اند که ستایش برای او کنند و محمود علیه  
 افعال جمیله اختیاریه گویند که باعث باشد حامد را بر  
 حمد و محمود به الفاظ و عباراتی را گویند که آن ستایش  
 کسی کنند حاصل سخن آنکه حمدستود نیست بکفتار برین  
 تفعیل که ثنا گویند قاصداً بکلام عظیم آنکس باشد که ثنای او  
 میگوید پوشیده نماند که الف لام الحمد را الف لام  
 تعریف خوانند که مدخول خود را معرفی سازد و او  
 موضوع است از برای اشارت بتعیین مفهوم مدخول  
 خود و الف لام در کلام عرب بمعنی این مستعمل است و  
 آن بر چهار قسمت الف لام جنس و عهد خارجی و عهد  
 ذهنی و استغراق پس اگر اشارت بتعیین نفس مفهوم  
 و مدخول است قطع نظر از وجود او در ضمن فرد معین

یا غیر

یا غیر معین یا جمیع افراد این هنگام الف لام را الف لام  
 جنس و الف لام ماهیه و الف لام حقیقت خوانند مانند  
 الرجل خیر من المرأة و اگر اشارت بنفس مفهوم مدخول  
 است باعتبار وجود او در ضمن فرد مفهوم معین در  
 ذهن متکلم و بس آن الف لام را الف لام عهد ذهنی گویند  
 مانند اكلت الخبز و اگر اشارت بتعیین نفس مفهوم مدخول  
 خود را در زمانه  
 است باعتبار وجود او در ضمن فرد معین معهود معلوم  
 با فرد معلوم میان متکلم و مخاطب در خارج ذهن این هنگام الف لام  
 الف لام عهد خارجی نامند مانند اذخول السوق و اگر  
 اشارت بتعیین مفهوم مدخول است باعتبار وجود او  
 در ضمن جمیع افراد این هنگام آن الف لام را الف لام استغراق  
 خوانند مانند ان الانسان ابقى خیراً اخراً به و اینجا بمعنی  
 استغراق و جنس تواند بود و در مقام خلاف کرده اند پیش

در زمانه  
 در زمانه  
 در زمانه

بعضی است که الفلام برای جنس است نه استغراق چون در او <sup>ایهامی</sup>  
 باقی نخواهد ماند زیرا که هر که گویند که هر چه دستاورد <sup>بخت</sup>  
 مرخداست پس اینها که تو هم آن میشود که هر چه <sup>باعتبار</sup>  
 یا هر چه بالقوه یا هر چه بعضی عباد یا هر چه جمیع عباد مجموع  
 مرخداست بانکه گویند جنس هر چه و ماهیه و حقیقت <sup>خدا</sup>  
 است اینها تحقق و پیش بعضی بعضی استغراق است لکن قول  
 اول اولی است حاصل معنی آنکه هر چه دست آوردن که هست <sup>ناقص</sup>  
 بخداست یعنی بحقیقت سزاوار هر چه و لایق بستودن و <sup>بیش</sup>  
 خداست که روزی دهند خلقا است و لهذا گفت علی <sup>عزیز</sup>  
 تو را به پوشیده نما تا که اضافه جزیل تو را به از قبیل <sup>صاف</sup>  
 صفتست بموصوف زیرا که معنی او بر توان جزیل است یعنی <sup>عظای</sup>  
 که صفت عظیم و کثیر است پس در صورت محمود علی <sup>بسیار</sup>  
 او سزاوار باشد و الصلوة علی نبيه محمد و آله صلوة <sup>باعتبار</sup>

دعوات

دعوات و در اصطلاح از خدا رحمت و افاضه <sup>احسان</sup>  
 و از ملائکته استغفار است و از مؤمنان دعوات  
 بحکم آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی  
 یا ایها الذین امنوا صلوا علیهم و سلموا تسلیما بحقیقت  
 صلوة از نزد خدا رحمت است و از غیر خدا طلب رحمت و بقی  
 در لغت بغیر است و خبر دهنده و اوصفت شته است بر  
 وزن فعیل که در اصل بی بود هنزه را جهت کسره ماقبل با  
 یا کردند پس اجتماع دو یاء اول را در دو و افعال کردند  
 بی ندانند یا نبی و اگر از نیا نبی است بمعنی تفعیل  
 در اصل نبی بود و وزن فعیل پیرو او و یاء در آخر کلمه جمع  
 شدند و سابق ساکن بود و او را با یا کردند و یا را در افعال  
 کردند بی شد و این و اینها که بمعنی رفیع قدر بلند مرتبه  
 شد و بی در اصطلاح علماء امامیه آدمی را گویند که معیشت

باشد و فرستاده شد از پیش حق بسوی خلیف بی واسطه  
یکی از بشر برای رسانیدن احکام الهی از او امر و نواهی و  
محمد در اصل لغت کسی را گویند که خضایل حمید و صفات  
پسندیده او بسیار است و چون بچهره ما محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم خضایل حمید و صفات پسندیده <sup>بسیار</sup>  
دارد او را محمد نام شد و در صفات لایقه و کمالات  
فایقه پی نظیر بود و اگر باشد <sup>بسیار</sup> باشد نظیر صلوات  
علیها و اولادها و آلها و آل در لغت اهل و عیال را گویند  
و در صحاح اللغة آورده که آل الرجل هله و عیاله و آله  
ایضا اتباعه و آل الرجل رهطه الادیون یعنی آل مرد  
مانعان <sup>که و در هر سوره که آتلا سید گویند</sup>  
خویشان نزدیک آن مرد را گویند و در اصطلاح آل آن محیی  
بود که باز کرد با و بحسب و نسب و آل محمد علیهم السلام نزد  
علماء امامیه دوازده امام اند و معصومند با حضرت فاطمه

علیها

علیها السلام که او نیز معصوم است و در تفسیر واجبست  
که قصد کنند آل محمد دوازده امام را با فاطمه علیهم السلام  
و لفظ آل در کلام عرب مستعملت در ذوی الاشراف مانند  
آل برهیم و آل محمد علیهم السلام پس گویند آل حجام و آل  
علاجیک و آل لام الصلوة بمعنی جنب و استفرقت چنانکه  
در الف لام الحرف تفصیل مذکور شد حاصل سخن آنکه احسان  
و خیر که خدا را هست با در پیغمبری که آن محمد است و بر آل او که  
دوازده امام معصومند با فاطمه علیهم السلام که معصوم است  
و پاره آن اندام مبارک حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم  
چیت قال صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه بضعة منی صدق  
رسول الله **قوله** و بعد یعنی بعد از خدا و صلوة رسول او  
که محمد است و آل محمد علیهم السلام پوشیده ماناد که کلمه بعد اسم  
ایست که در معنی یکی از جهات ستم است و مراد جهات ستم

فوق و تحت و قدام و خلف و يمين و شمال و الخ  
 در معنی یکی ازینها مستعمل شود بعد از جمله ظروف مثبتیه <sup>مقطوعه</sup>  
 الاضافه است و وجه بنای این ظروف مشابهه احتیاج  
 ظرفت بمضاف الیه محذوف منوی چنانکه حرف محذوف  
 بغير خود در دلالت کردن بر معنی چون مضاف الیه این ظرف  
 مذکوره نشیامنیست است که در زیت تکلم نیت طلاء <sup>منکام</sup>  
 آن ظروف مضموم <sup>است</sup> چون وجه بنای این ظروف معلومند  
 پس نباید داشت که چرا اینهمه که مضاف الیه آن ظروف محذوف  
 آن ظروف منی رفق باشند زیرا که ممکنست که کوبیده شده ثقل  
 حرکات بود و اذند بان ظروف جبر محذوف که آن مضاف  
 الیه است نموده باشند و بعضی گفته اند که از جهت منی رفق  
 اند آن ظروف که نصب و جری گاه هست که داخل آنها میشود در حال  
 اضافه مانند قبل هذا و من قبله پس مبتدی بر رفع و کسر مبتدا <sup>تختند</sup>

لا یستعمل

آن

آن ظروف را برای آنکه مخالفت میان حرکت اعراب بنای  
 و نیز بدانکه لفظ خلف و خلاف و در و ر و در معنی بعد آمده  
 است کافی قوله تعالی ذالایستون خلفک الا قلیلاً  
 و قرئی خلافک و چنانکه کوبیده خلف کل صلوة و در بر کل <sup>صلوة</sup>  
 یعنی پس هر نماز و لفظ و آء از اضا دست بمعنی پیش و پس  
 آمده کفوله تعالی و کان وراءهم صلک و انجد ان  
 ظروف لفظ فوق بمعنی در و بجز این اعلی و علوی  
 چنانکه کوبی جنتک من اعلاه و من علاه و من علوه  
 که اینها همه بمعنی فوق مستعملند یعنی من فوقه و فوق  
 بمعنی دون آمده است کفوله تعالی بعوضه فما فوقها  
 ای فادونها و یکی از جهات کلمه تحت است بمعنی زیر و  
 سفلی کسر سین و ضم آن نیز بمعنی تحتست و اسفل زیر تر  
 و از جمله جهات است لفظ قدام است بمعنی پیش و امام <sup>بفتح</sup>

هیزه همین معنی است و از آنهایی دیگر لفظ همین است  
 جانب راست و همچنین لفظ شمال است که بر شپش که معنی جانب  
 چپ است پوشیده مانده که عامل در کلمه بعد در مقام یا  
 اما متوجه است که منظم توهم وجود آن کرده بعد از گفتن به  
 آن یا اما مقدمه است و فاء در جواب است و است چنانکه صفت  
 رحمة الله گفته فهدا مختصر هذا اسم اشارتست بمعنی این  
 در اصل ذاست هاء را برای تشبیه در آوردند هذا شد  
 او موضوعت برای هر شا دالیه مذکور محسوس مشاهد  
 و مشارالیه و مرتب ذهنی است پس تقدیر این کلام این است  
 این باشد که فهدا المرتب الذهنی مختصر و مختصر مفهوم  
 مشتق است از اختصار که در لغت کوتاه کردن است و در اصطلاح  
 حذف زواید است و آوردن فرایده حاصل سخن بکتابت  
 کوتاه کرد یا دیده را در مذهب کوریت و فایده های بسیار در دست

و این

و این مختصر در بیان شمردن عوامل است و عوامل جمع عامل است  
 و عامل در لغت کا و کار کننده را گویند و در اصطلاح نحو این  
 عامل چیزی را گویند که موجب مقضی آن بود که آخر کلمه فرغ  
 باشد یا منصوب باشد یا مجرور یا مجزوم چون ضربت ضربت  
 زید و ضربت در ضربت زید و باء در ضربت زید و لدر  
 لم یضرب و کن در کن یضرب عمر و صیغه فاعل یا بفاعل  
 جمع بکنند گاهی وصفیت در و باقی بود اما چون علم ما  
 صدق خود باشد جمع آن بفاعل میکند مانند صاحب تابع  
 و کاهل و هارتق که بر صواب و توابع و کواهل و عواقب  
 جمع میکند علی ما ذکره الشیخ الفاضل عبد القاهر  
رحمة الله لفظ ما بمعنی لذل است که اسم موصولست بمعنی  
 چیزی که او را ما موصوفه گویند و در مقام تعبیر از این  
 بطریق کرده اند و ذکر در لغت یا در کوریت و شیخ در لغت

و این

را گویند و مرد پرانیز شیخ گویند و در عز و علماء شیخ در علم  
اعلم دران علم و مقتدای مردم دران علم بود و فاضل کنی  
گویند که او را افزونی و نیکویی باشد و عبد القاهر عطف  
بیان شیخ فاضل است و تحقیق معنی رحمت از پیش گذشت  
حاصل سخن آنکه این کتاب مختصریت در شمرده عوامل  
بر آن طریق که بیاورد است و دانش فاضل دانای  
که آن عبد القاهر است برساند خدای تعالی او را با احسان  
و انعام خود این کتاب مشتمل است بر اصل سابق و فصل لاحق  
چنانکه گفت مشتمل علی اصل سابق و فصل لاحق  
مشتمل اسم فاعل است مشتق از اشتهال و اشتهال لغت  
بگرد چیزی در آمدن است و اصل در لغت بچ و بنیاد  
و در اصطلاح آن چیزیست که بیاورد شده بر او و غیره  
متفرع شود بر او چیزی چنانکه تحقیق آن شیخ موقوف اند

بر تحقیق او و بمعنی فاعله کلیه نیز آمده و سابق که اسم  
فاعلت از سبق مشتق است در لغت پیشین گفتن بود  
فصل در لغت جدا گردنت و در اصطلاح چیزی بود که  
سخت آینه را از بخت گذشته جدا سازد و لاحق از  
لحوق است بمعنی در آمدن در آخر و تواند بود که مشتق از  
لحاق باشد بکسر لام بمعنی در رسیدن حاصل سخن آنکه  
این کتاب مختصریت که در الاصل سابق و فصل لاحق  
است و مراد باصل سابق عاملیت که عمل کند در چیزی  
بی واسطه چیزی چنانچه در جاء دید که بواسطه عمل زید  
کرده که آن رفعت و مراد بفصل لاحق عاملیت که عمل  
او بواسطه باشد چون جاء در العالم و در ترکیب جاء زید  
العالم که جاء بواسطه زید عمل در العالم کرده و عمل جمع  
عوامل در جمع توابع برین قیاس بود و مراد بکفایت بعضی که  
صفت بزرگتر تا بکند

گویند عوامل یا بر سبیل ابتداء عمل کنند یا اتباع اینست  
 که مذکور شد در بیان اصل سابق و فصل لاحق یعنی لاحق  
 بآن اصل سابق توله فالأصل تقدیر کلام است که هانا  
 نابنی بیان لأصل السابق العوامل مائة یعنی  
 عوامل که شیخ فاضل ذکر کرده درین مختصر صد اند و  
 تعریف گذشت لفظية یعنی بعضها لفظية که مراد  
 بعامل لفظی بود و عامل در لفظ دیگر چون ضرب ضرب  
 زید لفظیت عامل در لفظ دیگر که زید است و لفظ در لغت  
 است و گفتن و گفتار و در اصطلاح آنچه که یا شود یا انسان  
 خواه ممل و خواه مستعمل حاصل سخن آنکه بعضی از عوامل منسوبند  
 بلفظ و معنویة یعنی بعضها معنویة مراد بعامل معنوی  
 چیزی بود غیر ملفوظ که اقتضای اعراب کند در اسم یا در فعل  
 چون عامل رفع زید در رقع زید قائم و عامل نفع یضرب

عامل

در ترکیب یضرب زید عامل در مثال اول بتدائیة است  
 و در مثال دوم وقوع مضارع است در موقع اسم کجا  
 ضارب در ترکیب زید ضارب یضرب میتوان نهاد  
 و زید یضرب گفت و این هر دو غیر ملفوظند یا کویم عمل  
 معنوی در یضرب بودن عامل لفظیت که این مثل  
 کم و کم است پوشیده نماند که بیا معنوی بیا نسبت است  
 یعنی عاملی که نسبت بمعنی ادوم معنی بقیع وزن مخففت  
 از معنی که اسم مفعول است و او یاید در یک کلمه جمع شدند  
 ساکن بود و او را بیا کردند و یاید را ادغام کردند و ضمه  
 بون را بکسره بدل کردند جهت مناسبت یا معنی شد  
 پس بیا مدغم را جهت خفت حذف کردند و کسره را با  
 کردند معنی شد بغیر فایس بیا متحرک تا قبل مفتوح را با الف  
 کردند معنی شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد معنی شد

اصل معنی معنوی بود

یا گویند در معنی ختمه بر یا نقیل بود انداختند یا بالتقاء  
 ساکنین بیفتاد معنی شد و گاه باشد که تون را نیز حذف کنند  
 و الف باز پس آید و گویند معنی چنانکه کوی در صورت اضافه  
 معنای و در صورت داخل شدن الف لام المعنی و بر  
 زبان اهل فارس بکسر نون و حذف یاء و تون جاریست  
 و گویند معنی شتقت از عتی یعنی قصد یقصد از دوم  
 پس معنی اینها گاه مختلف بمعنی مقصود باشد یعنی خواسته  
 شده و آهنگ نموده شده چون قصد یعنی آهنگ چیزی  
 نمودن آمده و اما معنی مطلقا در اصطلاح چیزی را گویند  
 که قصد کرده شود از چیزی و معنی لفظ آنچه قصد کرده  
 و معنی برد و قسمت لغوی و اصطلاحی اما معنی لغوی  
 معنی را گویند که وضع کرده <sup>باشند</sup> لفظ را از برای و واضعند  
 عرب و اما معنی اصطلاحی معنی را گویند که وضع کرده <sup>باشند</sup>

یعنی

لفظ

لفظ برای و بار دو مابا اعتبار مناسبتی که این معنی را بعضی  
 اول باشد و اما صدق هر یک از معنی لغوی و معنی اصطلاحی  
 یا مفرد است یا مرکب اما معنی مفرد معنی را گویند که مستفاد  
 شود جزء و از جزء لفظی بر او و اما معنی مرکب معنی را  
 گویند که جزء او مستفاد شود از جزء لفظی بر او و شاید که  
 گویند معنی در اصل معنی بود بر وزن مفعول قصد می  
 و اسم مکان و زمان است هم از عتی یعنی چون قصد می  
 و اسم مکان و زمان مطلقا مفعول آید و اینها گاه معنی  
 مقصد باشد یعنی خواستن یا بمعنی مقصد بکس و یا بمعنی  
 جای خواستن و زمان خواستن و خواسته شده اگر مصدر  
 را بمعنی اسم مفعول برند چنانکه لفظ بمعنی مفعول مستعمل  
 حاصل معنی آنکه بعضی دیگر از عوامل منسوب به غیر لفظ اند  
 و اللفظیة یعنی پس عوامل لفظی که ملفوظند و قسم از اسم



و فعل و حرفی را که عامل لفظی کلمه است و جمله مختصرت  
درینکه گفته شد سماعیة سماع در لغت بمعنی شنیدن  
و مراد بجامل سماعی آن بود که کیفیت عمل و مقصود را نماند  
سماع از عرب که از محل سماع تجاوز نکند و لفظ دیگر آن  
قیاس کنند چون ضلی از افعال ناقصه و مقاربه و  
قیاسیة و قیاس در لغت اندازه کردنست و مراد بجامل  
قیاسی عاملی بود که کیفیت عمل و قیاس و قاعده معلوم کرد  
مرکب دانسته شد که فعلی است که بعد از دست مرفوع میکند  
تا آن فاعل و باشد از آنجا معلوم میشود که ضرب در ضرب  
زید زید را مرفوع میکند زید فاعل و باشد بپس از عمل  
ضرب در ضرب آن دانسته شد و هر حکم که مصدر را باشد در  
مشقات نیز جاریست و کل آنرا قیاس قاعده گویند چنانکه  
مذکور شد قوله اما التماعیة فاحد و شعون عالملا

یعنی

یعنی تا عوامل سماعی بود و یک عوامل اند پوشیده نماند که  
اما کلمه است که متمم معنی شرطت و استعمال و بدو  
طریق است یکی زان تفصیل عمل المتکلم است بطریق استیفاف  
چنانکه جاء فی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمر فاهنته  
و اما بکر فاعرضت عنه و دیگری استعمال و است در صدر  
کلام چنانکه مدخول جمله متناظرا بعد ما نند اما زید  
مطلق با استعمال دو مرتب است در او ایلی که در غیر آن  
و لفظ احد موضوعت از برای یکی و شعون موضوعت از برای  
نزد عدد و بحث اسماء عدد بتفصیل مذکور خواهد شد که  
شاء الله تعالی قوله منه الافعال و هی اربعة انواع  
یعنی بعضی از عوامل سماعی افعالست و این افعال بر چهار گونه  
گوناگون است افعال جمع فعلست بکس فاء و فعل بمعنی کردار است که  
حاصل بالمصدر گویند و مراد بجامل بالمصدر اثریت که مرتب

شود بر معنی مصدری و اما فعل بفتح فاء مصدر راست و معنی  
 گردنت و کردار از گردن حاصل شود چنانکه عا از رفتار  
 رفتن و از گفتا و گفتن و فعل را اصطلاح بخوان کلام است  
 که دلالت کند بر معنی که در حد ذات است و پیوسته باشد  
 اغنی یکی از زمان ثلثه در فصحی و هر فعل مطلقا  
 دلالت بر سه چیز کند اول بر حدثی که آن معنی مصدر است  
 و دوم بر نسبت آن حدث بفاعل معین سیم بر زمان معین  
 چنانکه کویی ضرب زید که ضرب درین ترکیب دلالت کرد  
 بر حدث که آن زدنت و دلالت کرد بر فاعل معین که زید  
 و دلالت کرد بر زمان معین که ما ضیعت و افعال را بر اسماء  
 و بر حروف مقدم ذکر کرد بنا بر آنکه در اصل عمل از فعل است و لهذا  
 فعل را قومی جعل گویند قوله الأفعال لنا قصة ترفع  
الإسم وتنصب الخبر وهي ثلاثه عشر یعنی نوع اول از

انواع

بعضی

انواع افعالی که بعضی از عوامل هم عین افعال ناقصه اند  
 آن افعال سیزده اند پوشیده نما تا آنکه افعال ناقصه را وضع  
 کرده اند برای تقریر یا معنی برای بودن فاعل مقرر صرفت  
 چیزی این هنگام جمیع افعال متعدیه داخل تعریف افعال  
 ناقصه نباشد و این افعال را ناقصه گفتند جهت کم بودن  
 اینها از مرتبه افعال دیگر چون دلالت نمیکند بر حدث که  
 امر نیست قایم بعین و نیز تمام نمیشوند بر فروع خود بحسب معنی  
 سایر افعال که بر فروع تمامند و این افعال داخل مبتدا و  
 خبر میشوند چنانکه کویی کان زید احوک که چون کان را  
 حذف کنی آنچه باقی ماند مبتدا و خبر باشد پس کویی زید  
 احوک و این افعال که اسم خود را مرفوع گردانند و خبر را  
 برای آنست که مشابه اند با افعال متعدیه در آنکه تقاضای  
 دو چیز میکنند زیرا که فعل متعدی تقاضای اسمی میکند که مرفوع

کذا فاعال و باشد و همچنین تقاضای اسم منصوب کنیا مفعول  
 او باشد پس نیست که افعال ناقصه اسم را مفعول کند و خبر  
 منصوب و جایز است تقدیم اخبار این افعال بر اسماء آنها  
 مطلقا چنانکه کوی کان قائما زید و قوله تعالی و کان حقا  
 علینا نصر المؤمنین و گاه هست که اسماء این افعال ضمیر باشد  
 کقوله تعالی و لکن کان حنیفا مسلما یعنی لکن کان  
 ابرهیم حنیفا مسلما و نیز رواست تقدیم اخبار این افعال  
 بران افعال چنانکه کوی قائما کان زید مکرر فعلی کلمه ما  
 در سر او باشد که این هنگام روایت که گویند قائما ما زید  
 و حاکما ما زال زید زیرا که کلمه ما مقتضی صد کلام است  
 از خبر است که کوفیان ملحق ساخته اندیش با آنچه در اول  
 او کلمه ما است پس پیش بیان جایز نباشد مانند مطلقا  
 ایس زید چون نفی مقتضی صد کلام است اما نزد بصریان

این ترکیب

این ترکیب رواست و چون جمع شود اسم معرفه و اسم نکره  
 بود که اسم معرفه را اسم این افعال سازند و اسم نکره در خبر  
 چنانکه کوی کان زید قائما و اگر هر دو معرفه باشند پیش  
 در آنکه هر کدام را که خواهی اسم آن افعال سازی و دیگری را خبر  
 چنانکه کوی کان زید ا خاک یا کوی کان اخوک زید القور  
 تعالی و ما کان جواب تومیه الا ان قالوا که جواب تومیه  
 منصوبت بانکه خبر کان باشد و او معرفه است بسبب ضمیر او  
 لفظ قوم و الا ان قالوا اسم است در موقع رفع تقدیرش  
 است که الا قوه و فعل اول افعال ناقصه کان است  
 و او مشتق است از کون بمعنی بودن و بودن بر وجه  
 یکی بودن فی نفسه که آن هستی چیزیست نه هستی چیزیست بر  
 و این هنگام که کان دالت بر او کان قائم است و دیگری بودن  
 با بطنی که بودن چیزیست بر صفتی و کان داله بر او کان

متصور ۴۰

ناقض است پوشیده نماند که کان در کلام عرب بر پنج نوع  
**اول** ناقص و مراد بکان ناقص آنست که مذکور شد و مثال  
 او چنانکه گوئی کان زید عالمی که زید که اسم کان است  
 صفت علم است **دوم** تامه و مراد بکان تامه چنانکه گذشت  
 کان است که معنی وی ثبوت اشئی فی نفسه باشد و باقال  
 خود کلام باشد مانند کان الامر که اینست که احتیاج نیست  
 بذکر خبر و چون بمعنی ثبوت و وجد است پس هر نوع خود  
 باشد و منه قوله تعالی کیف تکلم من کان فی المهد صبیا  
 یعنی وجدنی المهد صبیا و صبیا منصوبت بر حال تیر و  
 نیست زیرا که نیست تعجب از سخن کردن کسی که باشد در  
 کودکی بلکه در نفس تکلم صبئی تعجب است اینما تحقق **سیم** کان  
 است که در وضعی ثبوت مانند کان انت خیر من زید  
 یعنی کان انتان انت خیر من زید **چهارم** کان زاید است

در کلام

در کلام چنانکه اگر حذف کنند او را دخل باصل معنی  
 نباشد چنانکه گوئی من افضلکم کان زید یا گوئی ما  
 کان احسن زید که درین دو صورت کان زاید  
 است بر اصل معنی چون معنی من افضلکم زید  
 است و ما احسن زید **ششم** کان است که معنی **بشم** صح  
 صادر آمده است و مستعمل بلفظ کان کقوله تعالی  
 فکانت هباء منبثا و کنتما زواجا ثلثا  
 یعنی صارت هباء منبثا و صرتما زواجا ثلثا  
 و بیاید دانست که کان موضوعست ز برای استمرار  
 ثبوت خبر نسبت با اسم خود در زمان ماضی بلکه  
 دلالت کند بر عدم سابق و انقطاع لاحق چون  
 کان زید کاتبی یعنی بود زید همیشه کاتبیست  
 تا زنده بود و نویسنده است و خواهد بود که از **دوم**

خواهند مطلقا و قوله تعالى كان الله عليما حكيمًا يعني بود  
 خدا همیشه و همت و خواهد بود و انا و انا و انا و انا و انا و انا و انا و انا  
 کند بر نقطاع چون كان زيد غنيا فافتقر يعني بود تو اگر  
 پرورد و نیز شده **وم** از افعال ناقصه صارا است و مشتق  
 است از صهر و ده معنی که بیرون و صارا و موضوع است از برای  
 اسم او از صفتی بصفتی دیگر مانند صار زيد عالما یا از  
 حقیقتی بچقیقتی دیگر چون صار الطین خزفا و از ملحقا  
 صارا است مانند عاد و آض و رجح و استحال و ارناد که  
 قوله تعالى القاه على وجهه فارثا بصيرا و اما نزد  
 سیبویه آنست که فعلی که تمام نباشد با هم و مقضی خبری  
 باشد داخل افعال ناقصه است مانند جاء در ترکیب ما  
 جاءت حاجتك که مانا فیه باشد جاء بمعنی کان خواهد بود  
 و ضمیر جاءت راجع است بفراره بکفرین که آن جوال پرکاست

یا نظیر

یا نظیر آن و معنی آنست که بر نیاید از غراره یا نظیر آن بر اول  
 حاجت تو این ترکیب در عرب مثل است که در وقتی گویند  
 که حاجت کی روا نشود یا ما استفهام باشد و این هم گام در  
 ترکیب بمعنی صار خواهد بود و ضمیر جاءت راجع است بحاجت  
 تقدیر آنست که آیه حاجت صارت حاجتك یعنی چه  
 حاجت است که کردید حاجت تو و همچنین عدد در ترکیب  
 تعدت کانه آخره داخل افعال ناقصه است بمعنی ر  
 و ضمیر تعدت راجع است بشفره که در پیش گذشت تقدیر  
 کلام آنست که ارفف شفرته حتى تعدت کانه آخره  
 مراد بشفره کار و بزرگست مراد بجزیره کوچک معنی  
 این آنست که تند کرد کار خود را تا بجای که گویا کردید  
 کار دیزه کوچک **سیم** و چهارم و پنجم اصح و امسح و اشح  
 است اول مشتق است از اصباح یعنی در بامداد شدن

دو مشتق است از آنست یعنی شبانگاه شدن سیم ما خود است  
 از آنست یعنی در چاشتگاه شدن و این سه فعل همه غنی اند  
 اول ز برای اقتران مضمون جمله خودند باوقات مخصوصه  
 که ازین الفاظ استفاده میشود که صباح و شام و چاشت است  
 مثلا که هرگاه که کسی صبح زید عالم اصبح دلالت میکند  
 اقتران مضمون جمله که علم زید است پوسته بوقت صباح و  
 همچنین است حال امنی و اضی دوم از برای خول باشد در  
 مخصوصه که ازین الفاظ فهم کرده شود چنانکه صبح زید یعنی  
 آمد زید در وقت صباح و قر عینه امسی و اضی این هنگام  
 احتیاج بایراد خبر این الفاظ نباشد و بمعنی ما را آیند بآنکه  
 قصدا و قات این افعال نمایند کتوله تعالی فأصبحتم نعمة  
انوارنا ای فخر هر دو در بی صورت بایراد خبر این الفاظ باید که  
**هشتم** از افعال ناقصه ظلال است و مشتق است از ظلول

یعنی

یعنی روزگاری کردن از چهارم و او موضوع است بر اقتران  
 مضمون جمله همه وقتی که استفاده میشود مانند ظلال نهد  
 قائما یعنی همه روز زید استاده بود و ظلال یعنی ما را آید  
 تعالی و اذ ابشر آخذهما بالانثی ظل وجهه مسودا **هشتم**  
 از افعال ناقصه بات است و از مشتق است از بیتو بمعنی شب  
 روز آوردن از دو روز چهارم و او موضوع است از برای  
 اقتران مضمون خبر خود همه وقتی که استفاده میشود مانند  
بات زید باکیا یعنی همه شب و گاه باشد که بمعنی ما آید  
 و این نادراست و بدانکه ملحق ساخته اند بدین فعال علما  
و اوح چون هر دو مقضی سم و خبر اند کتوله علی الصلوة  
و السلام لو توكلمتم على الحق لو علمه لوزقم كما يوزق  
الطير يعيدوا و اخصا و يروح بطائنا **هشتم** از افعال  
 ناقصه مادام است بمعنی تا همیشه باشد و مادریا مادامی



صد راست چنانکه اجلس مادام زید منطلقاً یعنی اجلس مدا  
 دوام از تعلق زید و ثبوت مواد مابین معنی است نیاید  
 که فعلی از پیش ذکر کند پس گویند مادام زید منطلقاً و مادام  
 موضوعست برای تعیین وقت امری بدلت ثبوت خبرش  
 چنانکه کوی اجلس مادام زید منطلقاً در مثال مذکور و  
 بقی نیز آید که قوله تعالی مادامت السموات والارض یعنی  
بقیة السموات و معنی سکن آید که قوله لصلوة والسلام  
 چون زید ان یزال فی الماء الذی یرعی الماء الشاکر و نهم  
ودهم ویا زدهم وود وازدهم از افعال ناقصه مازال  
 وفاقتی و ما برح و ما انفک است پوشیده نماند که ما  
 زال از افعال ناقصه است ظاهر آنست که او مشتق است از زیل  
 یعنی جدا کردن چیزی از جایی را شو ترک کردن و ذال ناقصه  
 نزدیک بر حجت که مشتق است معنی از شو تر شدن و فقی

معنی

معنی برح است و این هر دو از چهار مت و انفک معنی تفصیل  
 و کله مادور سر این چهار فعل معنی نفی است و از این است  
 که او را ما عافیة گویند و چون نفی بر نفی مفید ایجاد است  
 از آنست که این الفاظ از برای استمرار ثبوت و دوام خبری  
 باشند با سماء خورد چنانکه کوی ما زال زید یحیی یعنی  
 زید جوانمرد بوده است و همین معنی مستعملند لایزال لیزیل  
 و چون درین لفظ لا در آید در مکان دعا واقع شود چنانکه  
 کوی لا زال زید سالماً یعنی همیشه زید عاقبت محمود باد  
وینوهم از افعال ناقصه لیس است معنی نیست اکنون او  
 موضوعست از برای نفی فموم جمله در زمان حال چنانکه کوی  
لیس زید قائماً یعنی نیست الحال زید ایستاده و بعضی  
 که او از برای نفی مطلق است خواه در زمان حال و خواه در  
 زمان استقبال که قوله تعالی لا یوم یا تمم لیس ضرراً عنهم



فی افعال المقاربه

یعنی کثیر العذاب مضروباً و احوالهم که بلیس نمی صرف عذاب نکند  
 از ایشان در قیامت و ممکن است که گویند در تصویر تیار <sup>لیس</sup>  
 بمعنی نمی در زمان حال چون امر قیامت امریت محقق  
 و صغر رسد و تحقق بمنزله حال باشد و کثیر فعل غیر متصرف  
 که از و خبر ماضی مستعمل نیست و اصل و کثیر چون جیداً  
 چهارم پس غیر الفعل را ساکن کردند تا اول باشد بر آنکه اول  
 از جمله افعال غیر متصرفت و پیش بعضی بلیس حرفت و اصل او  
 مرکب از لا آئیس بود ثقیل بود از کله لا الفاء و از کله آئیس  
 هبزه را حذف کردند آئیس شد و بمعنی لا استثناء نیز می آید  
 چنانکه کو بی ذهباً لقوم کثیر زیداً بمعنی لا زیداً و بمعنی  
 نیز آید چنانکه کو بی حاء فی القوم کثیرک یعنی غیرک **قوله**  
 افعال المقاربه یعنی دو مراد افعال که از عوامل بها اختیارند  
 افعال مقاربه اند و مقاربه در لغت نزدیک شدت و نزکی

نمودن

فی افعال المقاربه

نمودن کسی پوشیده نماند که این افعال موضوعند از بوی نزدیک  
 آمدن حصول وجود را بطریق کف و نور خیر است و فعل این افعال  
 را بطریق دعا و امید و طبعی که متکلم را می باشد در آن قریب  
 حصول خبر این افعال بفاعل بطریق حصول وجود یا بطریق  
 و شروع در او که جزئی از آن خبر حاصل شده باشد مثلاً او  
 جهنت که این افعال نظایر افعال ناقصه اند و با هم ترکیب  
 در آنکه تماماً غیشوند هیچ یک از آنها بمرنوع خود و در آنکه از  
 تقریر فاعلند بر صفتی که لالت میکند برین شرکت ایشان آمدن  
 خبر منصوب از افعال در بعضی مواضع چنانکه عسی القوم کثیراً  
 و ابوس وزن افعال است که جمع بوس باشد یعنی شدت و سختی  
 در حالت و ابوس گویند و او هیه عظیمه را خواهند و غویر  
 غار است یعنی سگاف و این ترکیب مثل شده در میان عرب  
 که میگویند در وقت رو نمودن سختی و اضع عظیمه و ترا جبار



کردن این افعال را بگذرانند افعال ناقصه برای آن بود که خبر  
 این افعال مختص است بفعل مضارع و تمسک تقدیم خبر این  
 افعال بر فعل این افعال بخلاف خبر افعال ناقصه و بدانکه  
 افعال مرفوع میگردانند اسم مغزوقه را غالباً و خبر این افعال  
 فعل مضارع است و مستعمل بان ناصبه و در بعضی مستعمل  
 بغير آن چنانکه بیاید وَمَا مَنَعَنَا رَحِمَ اللَّهِ كَلْتُ رَفَعٌ  
الْإِسْمُ وَخَبَرُهَا الْفِعْلُ الْمَضَارِعُ یعنی مرفوع میکنند  
 این افعال هم را و خبر ایشان فعل مستقبل است بنصب  
 محلی که جمله در محل نصب است بانکه خبر واقع شود قوله وهي  
أَرْبَعَةٌ یعنی این افعال مقاربه چهارند فعل اول وَالَّذِينَ  
عَسَى است یعنی نزدیک شد و او موضوع است برای نزدیک  
 آمدن خبر بر سبیل رجا و امید و او فعلیست که ظرف است  
 چون کثیر است که بصیغه ماضیه است بر مستعمل نیست در فعل

مضارع و استعمال عسی در کلام عرب بر وجه بود یکی آنکه  
 ذکر میکنند برای اسم خبری مانند عسی نید ان خروج زيد  
 اسم است تقدیر کلام این هنگام آنست که قارب زيد ان  
يخرج که در امید عکم قریب خروج زید است و منقوله تعالی  
عَسَى رَبُّكُمْ اَنْ يَّزَحَّكُمْ و دیگری آنکه مرفوع خود تمام است  
مانند کان تامه عسى ان يخرج زيد تقدیر این آنست که  
قرب خروج زيد و منه قوله تعالی عسى ان تكلموا  
شياً وهو خير لكم و گاه باشد که آن ناصبه را از خبری  
 حذف کنند و این هنگام بعضی کاد مستعمل است چنانکه  
 شاعر گوید عسى فرج ياتي برب الله انه لكل يوم  
في خلقه امر وعسى كبرين لغت بعضی است و نافع می باشد  
فهل عسى ان توكيت فعل دوم از افعال مقاربه  
 کاد است یعنی خواست و نزدیک شد و از کاد دست

خواستن و

معنی نزدیک شدن از چهار رو و موضوع است از برای  
 نزدیک شدن خبر بر سبب حصول و وجود در علم تکلم  
 چون اسباب وجود موجود شده اند پس کوی یا خبر  
 حاصل و موجود است مانند کاد زید یخرج یعنی  
 نزدیک شد و خواست زید که بیرون آید و کاد از افعال  
 متصرفه است چنانکه کوی کاد یکاد کوزا و مکاد  
 و قوله تعالى ان الساعة آتية أكاد أخفيها و کاد  
 مستعمل بغير ان باشد مانند کاد زید یخرجی و قوله تعا  
 یکاد البرق یحطف ابصارهم و کاه باشد که مستعمل  
 شود با ان تشبیها بعسی چنانکه مستعمل شود عسی ان  
 تشبیها بکاد لیکن این خلاف اصل است مگر کویند که این  
 هنگام کاد بعنی عسی مستعمل است چنانکه شاعر گوید  
 رسم عنی هر صیغه ما قدامی قد کاد من طول البلی ان  
 سالی  
 می است که در رنده است بعد از ان بر طرف شده  
 ربع

ربع غفلة الفهرطولا فانهی پوشیده ناماد که کاد معنی  
 او هر گشت از نفی و اثبات چنانکه هر گاه کوی کاد زید یخرجی  
 معنی آنست که نزدیک شدن آمدن ثابت زید را یکبار  
 واقع نشد و حصول نه پوسته و لهذا خلاف کرده اند  
 او بعد از دخول حرف نفی بر او واقع آنست که این هنگام ای  
 نفی باشد همچو سایر افعال **فعل** سیم از افعال مقاربت  
 است و امثل کاد است در استعمال مانند کرب زید  
 یفعل کذا یعنی نزدیک زید کند کاری را بآنکه خبر دارد  
 تکلم که زید شروع میکند در ان کاد و مشتق است از کرب  
 معنی نزدیک شدن کسی کار کردن و قول لیکن در بعضی  
 لفظ ماضی مستعمل است لیکن کویند کرب زید یفعل کذا  
 کویند یکاد زید یقوم **فعل** چهارم از افعال مقاربت  
 است و استعمال و کای بطریق عسی است در وجهین مذکور

مانند او شکست زید آن یحیی و آن یحیی زید و کا بطریق  
 کاد استعمال است مانند او شکست زید یحیی و او شوق است  
 از اینها که معنی زود بودن و شتابان و ملحق ساختن است  
 باین افعال طفق و جعل و اخذ و قعد و افند و علق را: چنانکه  
 کوی جعل زید یفعل و کذا طفق زید یفعل یعنی نزدیک شد  
 که زید در ایستد و بگذرد لای چیزی بانکه جز ندارد متکلم شروع  
 فاعل در آن چیز و طفق بر سر فعل مستقبل در آید قوله تعالی  
طَفِقًا يَحْصِفَانِ عَلَيْهِمَا و قوله تعالی طَفِقُوا مَسَاجِدَ تَعْدِيرِ  
 است طفق مباح مساجد و از اخذ مضارع بنا نکنند و نگویند  
 یاخذ و یفعل کذا و یفعل کذا تا آخرین افعال و این افعال  
 لطیفه همه برای توضیح و نزدیک شدن آن بر سبب است  
 و شروع و استعمال میباشند با استعمال کاد چنانکه کوی جعل  
 زید یضرب یعنی قرب زید آن شروع فی الضرب **قوله**

افعال

افعال المدح و الذم معنی نوع سیم از انواع افعال است که  
 از عوامل سماوی اند افعال مدح و ذم اند یعنی افعال که  
 موضوعها ز برای نشاء احداث و ایجاد و تکمیل است یعنی  
 را در زمان تکم و صفت آن افعال است که مفعول می کنند  
 را که معرفت بلام جنس باشد یا مضاف باشد معرفت بلام جنس  
 و بعد از فاعل اسمی باشد مفعول که از آن مخصوص مدح یا ذم  
 خوانند چنانکه مصنف رحمه الله گفت بهمین تفصیل که رفع  
فاعلاً معترفاً بلام الجنس و مضافاً إلیه و بعده مفعول  
مخصوص المدح و الذم موشیه نماند که مدح و ذم است  
 ستودن است و ذم نکوهیدن و تعریف شناسا کردن است  
 و معروفه شناختن و اما اضافه ذم و ذم معنی نسبت  
 دادن چیزی بچیز است و افزودن چیزی و اسم جنس  
 را گویند که معنی و صادق باشد بر کثیرین چون رجل

که معنی او صادق است بر زید و عمر و بکر و غیره اما مشهور  
 نزد ارباب عزیمت آنست که اسم جنس گویند و ما یطلق  
 علی القلیل و اکثر یا خواهند چون عمر که بر یک عمر اطلاق  
 نمیکند و بیشتر و بناید دانست که این افعال موضوعند  
 برای انشاء مدح و ذم مطلقا و کلیل فعلیت این افعال  
 نزد بصریان الحاق ضمائر قنایه تانیث است بدانند  
 و اما نزد کوفیان آنست که نعم و غیره دو اسم اند بسبب  
 دخول حرف نداء بر ایشان مانند یا نعم المولى ونعم  
 النصير و اصل آنست که حرف نداء داخل اسماء شود و ممکن  
 است که جواب داده شود از قبل بصریان بآنکه منادی در  
 صورت محذوفست تقدیرش آنست که یا الله نعم المولى  
 ونعم النصير و بناید دانست که مخصوص مدح را مطابق فاعل برود  
 کنند در افراد و ثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و وضع

اورا

اوراد و قولت یکی آنکه مبتدا باشد و ما قبل او خبر و  
 مانند نعم الرجل زيد تقدیرش آنست که زید نعم الرجل  
 پس زید مبتدا باشد و نعم الرجل خبر او و مقدم بر او  
 لام تاقیم مقام ضمیر است جمله این هنگام احتیاج به ضمیر دارد  
 که رابطه باشد و دیگر آنکه مخصوص مدح خبر مبتدا بخند  
 باشد که آن هو باشد مثلا هر گاه گویند نعم الرجل پس  
 گویند کسی میگوید که کیت آن مرد پس او میگوید زید تقدیر  
 این کلام این هنگام این باشد هو زید و گاه هست مخصوص  
 مدح را حذف میکنند بقوله تعالى نعم المولى ونعم النصير  
 یعنی سبحانه و قوله نعم العبدای نعم العبدای یوب  
 وقد ضمیر الاول مقدر بنگرته منصوبه او بما الضمیر  
 دل گرفتن و ضمیر آوردن التفسیر پیدا کردن و روشن  
 کردن آنچه موضوع بود برای شیئی غیر معین حاصل فعلی آنکه

گاه هست که اضا کرده میشود یعنی در نیت میباید که  
چه لفظاً اینست اول که عبارتست از معرفت بلام جنس  
حال بودن و مفتر نکره مضموم یا مفتر بلفظ ما که معنی  
شیخ است و او نیز محلاً منصوبت که تمیز باشد که از آن  
متصل مثال قول نعم رجلاً زید تقدیرش نعم الرجل زید  
است پس متروک شد الرجل بلفظ و مفتر کت نکره که  
دلالت میکند بر مثال دوم آیه کریمه فنعما هی که اصل او  
نعم التي هی بوده است پس اضا کرده شد التي و تفسیر کرده  
شد بلفظ ما که معنی شی است پس کردید نعم ما این هنگام  
دو میم جمع شدند اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند  
و عین را حرکت دادند بکسر نعماً بلکه التاکن اذا حركت  
حُرک بالکسر و ضمیر هی را جهت صدقات که از پیش گذشته  
و لفظ هی مخصوص بالمتح است و هی أربعة این افعال

چهار

چهارند اول نعم و او در اصل نعم بکسر و یفتح نون بکسر  
عین جهت اتباع و نعم یفتح نون و سکون عین از لغات  
نعم است مثالش نعم الرجل زید و نعم المرأة هند و  
روا بود که مؤنثش و انعمت کوی و جرن لفظاً لا حق  
او بسازند روا بود که گویند نعماً بفتح نون و نعماً بکسر  
نون و سکون عین چنانکه عسکت الثوب غسلانعماً  
یعنی شستم جامه را شستن نیک و دققته دقاً  
نعماً یعنی بگو فتم آنرا کوفتن نیک و نعم برای مدح عامست  
**و فعل** دوم از افعال مدح و ذم بش است و او بر او ذم  
عامست مانند بش الرجل زید و بش الرجلان زیدان  
و بش الرجال الزیدون و بش مشلاً القوم الذين کذبوا  
بآیاتنا که تقدیر آنست که بش مثل القوم مثل الذين کذبوا  
پس بر یک تقدیر مخصوص بنه درین آیه کریمه مطابقت

دوم

فواعل ضاف معرّفه بلام باشد و بیس بود ما ننزیم پس  
 همچنین حرکت عین را بفاء دادند <sup>چند</sup> حقت بیس شد و  
 درین نیز مذکور و مؤنث مساویت و بیست لمرارة  
 هندی دو است و الحاق ما نیز جایز است بقوله تعالی  
بِشَمَائِهِمْ و أَسْمَاءِ فَعِل سیم ازین افعال ساء  
 و او مثل بیس است و استعمال چنانکه ساء الرجل زید  
 و قوله تعالی ساء مثلا القوم ای ساء مثل القوم الذین  
 کذبوا آیاتنا و فَعِل چهارم ازین افعال جندا است و او  
 از برای مدح عامست و او مرکب از حب که در اصل حب  
 بوده است از ششم يقال حب الشيء اذا صار محبوبا و  
 فاعل و کله ذانت و معرّف بلام صفت فاعل و است  
 جندا حکم یک کلمه بکراست تغییر شدن دهند بهیچ وجه جند  
 وجه گفته اند در رفع مخصوص و اول آنکه باشد مخصوص مدح

سیم

چهارم

۵۹۹

بدل

بدل زدا دوم آنکه باشد جندا مبتدا و مخصوص مدح  
 خبر و این نزد کسی است که جندا را بعد از ترکیب اسم گوید  
 سیم آنکه باشد مخصوص مدح فاعل جندا و این نزد کسی است  
 که جندا را بعد از ترکیب نیز فعل میداند و آنچه قصه است  
 بعد از جندا برود و نوع است یکی آنکه معرّف باشد چنانکه  
 کوی جندا الرجل زید دوم آنکه نکره منصوبه تعیین باشد  
 چنانکه جندا رجلا زید و جانا و جکین غلامانند و  
 همچنین حسن و کبر و صغر جاری مجرور نعم و بیس است  
 اند که قوله تعالی حسنت من تقیا کبریت کلمة تخرج  
 من افواههم قوله افعال القلوب منصوب مبتدا و  
 الخبر علی المفعول یعنی نوع چهارم از افعال که از اهل  
 سماعیه مانند افعال قلوبند که داخل میشوند بر جمله که عبارت  
 از مبتدا و خبر باشد برای بیان روشن ساختن چیزی که

چهارم

این جمله عبارت از آنست از علم و ظن و منصوب بکردار  
 هر یکی از ایشان مبتدا و خبر بر مفعولیه یعنی بطریق بود  
 مبتدا مفعول اول و بودن خبر مفعول دوم و انفعال  
 و افعال قلوب گفتند برای یقین و شک بودن یقین  
 و شک هر دو کار دلند که در حصول خود احتیاج ندارند  
 باعمال جوارح و اعضاء و ظاهره و بھی سبعة و این افعال  
 هفت اند اول و دوم و سیم حسب و ظن و ظالم  
 و این هر سه برای شک اند و شک در لغت بگمان شدت  
 و در اصطلاح اعتقاد غیر ثابت جا ز م را گویند و یقین  
 لغت بگمان شدت و در اصطلاح اعتقاد ثابت جا ز م  
 مطابق واقع را گویند و پیش بعضی این هر سه فعل بر اینست  
 اند و ظن در لغت گمان برداشت و در اصطلاح ترجیح احد  
 طرفین است بر دیگری با تخیل یا تخیل و مقال فعل

۶۴۲

و این هر سه فعل بر اینست

اول

اول حسب زیداً عالمی یعنی نداشتیم زید را دانای و  
مثال فعل دوم ظننت عمر و شاعر یعنی گمان بردم و در  
 شاعر و ظن از برای یقین که علمت نیز می آید کقولہ تعالی  
يظنون انهم ملائقوا ربهم یعنی بگویند آنهم چون خدای  
 تعالی مدح مؤمنان را اظهار میکند درین آیه تا ظن  
 گاهی مشتق از مظهر باشد یعنی فهمه خواهد بود و درین  
 هنگامه مقضی مفعول دوم باشد مانند ظننت زیداً  
 یعنی آنتمت مثال سیم ظننت زیداً جواد یعنی خیال استم  
 زید را بخشنده و چهارم از افعال قلوب زعم است و او  
 از برای دعوی اعتقاد است چنانکه زعمت زیداً غیباً  
 یعنی در دل گرفتیم اینکه همانا که زید توانگر است و زعم شق  
 از زعم است یعنی گفتن بر همانا او و برای علم و برای ظن می آید  
 و چون بمعنی قول باشد اینکام مقضی مفعول دوم خواهد

بود که قوله تعالى لَعَنَّا الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ لَنَا يُعْتَبِرُ و  
نَشْتُمُ وَهَفْمًا افعال قلوب مستفاد از قول صَفَّ اللَّهُ  
 که گفت وَجَدَ وَعِلْمٌ وَرَأَى یعنی علم او جدان یافتن  
 و رسیدن الْعِلْمُ دانستن الرُّؤْيَا دیدن و دانستن  
 و آنکه کوی وَجَدْتُ بشرًا حَافِيًا یعنی یافته و دانستم بشر را  
 پاره نه و عِلْمٌ خَالِدٌ خَاسِرًا یعنی دانستم خالدا را زایا  
 کار و رَأَيْتُ عَمْرًا خَائِعًا یعنی دانستم عمرو را خوار و  
 پوشیده مانا که رَأَيْتُ چون رُؤْيَا یعنی رؤیت بصر باشد که آن  
 دیدنست و وَجَدْتُ که معنی طاهر که آن رسیدنست بِئْسَ  
هَذَا كَامِ هَذَا كَامِ مفعول دوم در این جمله بِئْسَ مانند رَأَيْتُ  
 یعنی دیدم زید را و وَجَدْتُ الضالة یعنی یافته گشته  
 و باید دانست که این افعال احضایین میباشد و احضایین  
 جمع خصیصه است و خاصه شیئی است که در آن شیئی است

و در غیر آن یافت نشود از جمله آن خصایص یکی آنست که  
 متمنع است که اکتفاء کنند یکی از دو مفعول این افعال و  
 نکته این آنست که این افعال داخل بر مبتدا و خبر میشوند  
 پس چنانکه مبتدا از خبر مستغنی نیست و خبر از مبتدا هم  
 نیست مستغنی یکی از دو مفعول رضا صاحب خود که آنست  
 از افعال قلوب که دلالت دارد بر مفعولین مذکورین لَكِنْ  
 رواست حذف هر دو با هم کافی قوله تعالى وَاللَّهُ يُعَلِّمُ  
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و چنانکه گویند در مثل زِدْنِي مِنْ سَمْعٍ  
يَخْلُ یعنی يَخْلُ الْمَسْمُوعِ صَدَقًا یعنی آنکه هر که شنید حکایتی  
 را خیال میکند که راستست و ثابت و بعضی دیگر از خصایص  
 این افعال آنست که رواست که فاعل و مفعول این افعال  
 دو ضمیر باشند راجع بیک چیز چنانکه کوی عِلْمِي مُنْطَلِقًا  
وَعِلْمُكَ مُنْطَلِقًا و زَيْدٌ مُنْطَلِقًا که در دیگر افعال



خود  
کرد

جایز نیست چنانکه گویند ضربی و امل تقدیمی و معدنی  
 رواست از قبیل عمل بقیض بر بقیض است چنانکه حال نظیر بر  
 میباشد و بعضی دیگر از خصایص این افعال الخاء و ابطال  
 عمل این افعال از روی جواز لفظاً و محلاً کاهمی واقع  
 شوند این افعال میان مفعولین مثل زید علمت قائم یا  
 واقع شوند بعد از مفعولین مثل زید قائم علمت چنانکه  
 رواست زید علمت قائماً و زید قائم علمت زیرا که  
 قومی العمل است و تولد و یبطل عملها التعلیق یعنی بعضی  
 از خصایص این افعال آنست که باطل میگرداند تعلیق عمل این  
 افعال را و تعلیق در لغت در او یجتن است و امره معلقه  
 زنی را گویند که او را شوهر را نتوان گفت و مطلقه نیز  
 نباشد و این کاهی بصورت راست آید که زنی را شوهری باشد  
 در سفر یا زونام و نشان نیابد چنانچه که ماویس باشد و

پس

پس گویا او را شوهر نیست و مطلقه نیست چرا که شوهر  
 او را طلاق گفت پس آن زن را معلقه خوانند  
 را نیز و چیزی است که از روی معنی بطبیضمون جمله  
 اسمیه دارند عامل اند بحسب لفظ مانعی از انداز عمل  
 کردن که آن حرف استقامت و نفی لام ابتدا که هر یک  
 طلب میکنند صدارت جمله خود را پس تشبیه کردند اینها  
 این افعال را با امره مطلقه و در اصطلاح ابطال عمل  
 از روی وجوب لفظاً نه محلاً و معنی این تعلیق بری  
 آن رواست که مفعولین این افعال جمله مستقلة تامه  
 خواهند قوله حروفه ثلاثه یعنی حرفهای تعلیق سه  
 همزقه لاستفهام یعنی از آن حروف اول همزه استقامت

مانت علمت ازید عندك أم عمر و قوله تعالى انکم  
 ای الحزین اخصی و ماء النافیة دوم از حروف تعلیق  
 کتایم یکی ازین گروه بهیتران  
 است شهادت بر سر این دارد  
 که همزه استفهام  
 عمل برده است

اروی اسکریه

بسم الله الرحمن الرحيم

مانافیه است چون ظننت ما زید عالم و علمت ما زید عالم

فی الدار و قوله تعالی لقد علمت ما هو الا ان یظنون و لام

الابتداء یعنی سیوم از حروف جلیق لام ابتدات مانند

علمت لوزید قائم یعنی زید قائم فی علمی و برین قیاس است

تمام امثله مذکوره و قوله تعالی ولقد علموا المکر اشتراه

ماله فی الاخره من خلایق و چون این حروف مقضی

صدر کلامند برای آنکه هر یک منوع از انواع کلامند میشوند

انست که باطل میشود و عمل این افعال ینفکام قوله منها

اسماء الافعال یعنی بعضی دیگر از عوامل سماعی اسماء الافعال

و این اسماء افعال کفین مجازا است چون بحقیقت این اسماء

موضوعند برای مصادر و معنویت افعال مضمرة مقدره

چنانکه مثلا حبه معنی و سکونکت و او منصوبت با سکت

بس بجای سکونکت صه را گذاشتند و چون سکونکت قائم

مقدر

فی اسماء الافعال

مقدر بود که آن اشکات است و منه موضوع بود برای تغییر

کرده شد از بینه بانکه واسم فعلت و الا که در واقع اسم مصدر

واسم منبتی اند چون بعضی معنی فعل ماضی بعضی امرند و

فعل ماضی امر تغییر لام از منبتی الاصل اند و قائم بود این اسماء

در مقام افعال مذکوره برای مبالغه و تاکید است پوشیده

نانا که با وجود دلالت این اسماء بر زمان ماضی و مستقبل

لازم نمی آید که افعال باشند بنا بر این که دلالت فعل بر زمان

می باید که بصیغه و بنیه باشد و بصیغه این اسماء دلالت بر

زمان نمیکند زیرا که بسیار اسماء یافت میشود که بر وزن

است که دلالت بر زمان نمیکند پس اگر هیفیات بصیغه بنیه

دلالت بر زمان میکرد بایستی که تفرقات نیز دلالت بر زمان

میکرد و قوله و هی نوعان یعنی این اسماء بر دو نوعند اسماء

الاحبار یعنی نوع اول اسماء اخبار اند که ستمیات آن اسماء

فعل ما ضی اند تفع اسما و هی تلا نه یعنی عمل بر اسماء اخبار  
 آنست که رفع میدهند اسمی با بر فاعلیت و آن سه اسم اند  
اول هیئات است و او اسم بعدا است مانند هیئات  
الکمر یعنی دور است این کار و گاه هست که داخل می شود بر  
 فاعل اسماء لام جاریه که قوله تعالی هیئات هیئات لما  
توعدون و در او بعدا لغت فتح و کسر و ضم تا با تنوین  
 تنوین بهاء و همزه بدل شود تا بکاف دوم شنان است  
 و او بمعنی فترقا است مانند شنان زید و عمر یعنی فترقا  
 و گاه هست که لفظ ما زیاده کنند مانند شنان ما زید عمر  
 و همچنان لفظ پن را نیز لاحق و سازند و گویند شنان ما  
زید و عمر و فاعل شنان نمیشاید که در وجهی که میان  
 ایشان حرف عطف باشد سیم سرغان است و او بمعنی سرع  
 است از ششم مانند سرغان زید و در عرب مثل است که

ذبا احالة و درین ترکیب ذبا فاعل سرغان است و اها لنصو  
سرغان بر تعین در سرغان مبالغه هست که در سرع نیست و شکان یعنی  
 و شک از ششم هم بمعنی سرغان آمده است و اسماء الاول  
 یعنی نوع دوم از اسماء الافعال انباء او امراند منصوب مکتب  
 اسم را کانی که متعدی باشند چون هلم که اسم جر است که  
 امر است از تجر مانند هلم زید یعنی بکش زید و بیا و زید  
 و منه قوله تعالی هلم شهداء که یعنی بیا زید کوهان خود  
 و گویند هلم جر و اما چون لازم باشند مانند صه و منه  
 یعنی خاموش باش پس منصوب نیکند اسم لوهی بسته یعنی  
 این نوع اسماء شش اند اول روید است و او اسم مهل  
 چنانکه کوی روید زید بمعنی مهل زید یعنی مهل ده زید  
 و تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع در وسا ویت و  
دوم بکه است و او اسم دع است مانند بکه زید بمعنی ترک

تدیدا یعنی دست بردارید و سیم و نون است و او نیم  
است مانند و نونک زیداً یعنی خنده یعنی واکیر زیداً  
و چهارم عليك و او اسم الزم است مانند عليك زیداً یعنی  
الزم زیداً و چهارم است و او نیز اسم خداست مانند ما  
تدیدا یعنی خنده و کاف زیاده کند بعد از و چون که کاف  
یعنی تو مرد ها که تا آخر همزه لایح شود و او  
در لغت بعضی مانند هاء بقی همزه هاء یا رجل و برای نش  
بکسر همزه مثل هاء و بعد از همزه میم نیز زیاد کنند مانند  
هاء م کقولتهالی هاء م اقروا کما بیه و ششم جهل است  
و او اسم است چنانکه کو بی جهل زیداً و جهل التوید  
یعنی یا و بنتاب باشکده و تذکیر و تانیث و واحد و ثنیه  
و جمع در و مساویت و جهل مرکب از کلمه حی و هل هم  
کلمه تجیل اند و رواست حقوق کافیاید و او داخل از

اعراب

یعنی عمل مفعول  
نا علیه و نه صاع  
الذبح

اعراب نیست قوله و نحو اسماء یعنی بعضی دیگر از عوامل است  
اسماء اند و بی نوعان و این اسماء دو نوعند اسماء تفضیل  
الذکره علی التمییز یعنی اول سمی چندانکه مضمون بگویدند  
اسمی و اگر نکره باشد بر تمییز و اسم نکره اسمی را گویند که موضوع  
باشد برای شی غیر معین چنانکه گذشت چون رجل از نشانی  
اسم نکره داخل شدن الف لام تعریفیت بر او و داخل شدن  
رَبِّ نیز بر او مانند الرجل و دَبَّ الرجل و تمییز در لغت  
جدا کردن است و در اصطلاح نحو بیان اسمیت که در مع ابهام  
کند از چیزی و ابهام در لغت سخن پوشیده گفتار است و  
هی از بعه اسماء و آن اسماء چهارند عشره اذا اذکبت  
مع احدی الی تسعة و تسعین یعنی اسم اول عشره است کاسی  
که ترکیب کرده شود با لفظ احد و اثنان و ثلثه و اربعة  
و خمسة و ستة و سبعة و ثمانية و تسعین مانند احد عشر رجلاً

که منسوب گردانیده است درین ترکیب لفظ عشره که ترکیب یافته  
 بالفظ احدا اسم نکره را که آن رجلا است تا این اسم نکره فرقی  
 آن عشره شود و قوله تعالی ثاني عشر گویند که باورد  
 ایراد تمییز و ترک جمع کردن برای عدد و مقصود بیان <sup>جسود</sup>  
 و این معنی از مفرد حاصل میشود و قوله تعالی ثاني عشر  
 حمل کرده اند بر بدلیت نه آنکه اسما اسما اسما اسما  
 تمییز از ثاني عشر محذوفست تقدیر کلام اینست که ثاني عشر  
انفة او فرقیه بر شیده نماند که حال عشرون و حکم و کاهی  
 تا ثعون همچو حال عشره است و حکم و کاهی که ترکیب شده  
 عشره با احدا تا ثع و حکم تمییز عشرون تا ثعون با احدا  
ثع مساویت چنانکه کوی حد عشر ون رجلا واحد  
وعشرون انفة تا ثعون همین طریق و خوا عشرون بی  
 احد مستعمل شود کقول لبي سألى الله عليه واله وسلم في سورة

فانحة

فانحة الكتاب سبعون شفا ليكن مصنف لكن عمل عشرون  
 و اخوات او را برای آنکه عمل عشره کاهی که ترکیب کرده شود  
 با احدا تا ثع سماعی بود و عمل عشرون و ثعون اگر  
 موافق بعمل عشره است عمل و قیاسی است فاقم و کمر  
 الاستفهامية یعنی دو م از اسماء که منسوب کرده اند اسم  
 نکره را بر تمییز لفظ کم استفهام است و موضوعت برای سؤال  
 از عدد و تمییز او مفرد است مانند كم رجلا عندك یعنی  
 آیا چند مرد نزدت و مبنی بر کونست و وجه بنای او النت  
 که مضمون همزه استفهامست قوله و تصيب الخبر إذا  
فصل بينها و بين تميزها یعنی منسوب کرده اند کم خبری  
 اسم نکره را کاهی که فاصله باشد میان او و میان تمییز او  
 مانند كم عندك رجلا زیرا که اینها کام متعدد است و اضافه  
 بواسطه فاصله و چون فاصله مفقود بود او را اضافه بها

بامستی

فاسماء تجزیه المصارع

گویند مانند گروه هم تقف یعنی چندین در هم و او را مخل  
می شود لفظ من بر میز که استفهامیه و خبریه برای مبالغه  
چنانکه کوئی که من رجل لغت و قوله تعالی که من قسه  
قليلة غلبت قسه كثيرة باذن الله پوشیده مانا که  
که استفهامی و که خبری هر دو اصدا رت کلامت آما کم  
استفهامی جهت آنکه دلالت میکند بر نوعی از کلام که آن  
استفهامت و اما خبری جهت آنکه دلالت میکند بر انشاء  
تکثیر و این نیز نوعیت از انواع کلام که در صد کلام معلوم  
شود مخاطب بی دغدغه خاطر که آن کلام چه نوعت از نوع  
و کاین معنی که خبریه یعنی سیم از انواعی که منصوب  
اسم تکراره را بر تيمر کله کاین است و او موضوعت برای  
انشاء تکثیر معنی که خبری مثل کاین رجلا عندک یعنی  
بسیار مرد مانی نزد تو آید و او مرکبت از کاف تشبیه ای

و در او چند لغتست مانند کاین و کاء و کی و بعد از کاین  
من استغراق زیاده کنند و کذا اذا لکنی به عن عدو  
یعنی اسم چهار را از اسماء که منصوب میکنند اسم تکراره را  
تمیز کله کذاست کامی که او کاین باشد از عدد مانند  
عندی کذا و صما چنانکه کویا گفته که نزد من است دریم  
یا سی در هم و در جواب میگوید نزد من نیز چنین است و اصل او  
ذابود که موضوعت برای اشاره پس کاف تشبیه را در خل  
ساخته کذا شد و در جین ترکیب مسلوب باشد از معنی مرکب  
و مجموع آن بمنزله اسم مضافت پس نصب کرد اسم مینر  
مانند بی ملاء الاناء کذا قوله اسماء تجزیه المصارع علی  
معنی آن یعنی بعضی دیگر از اسماء که از عوامل سماع اند سی  
چندند که تجزیه و میکنند فعل مضارع را در حالتی که آن اسماء  
مشتمل باشند بر معنی آن که آن حرف شرطت و شرط و لغت

کر و است و در اصطلاح تعلیق مضمون جمله است بمضمون جمله  
 دیگر و این اسماء را که مجازات خوانند و مجازاة دولت  
 پادشاه دادن علمت و داخل میشوند این اسماء بر فعل  
 برای سببیت اول که او را شرط خوانند و دوم  
 که او را جوا گویند و وقوع این اسماء در موقع ان از برای  
 اختصاص است در عبارت چنانکه کوی من تضر به اضر به  
 پس کویا معنی آنست که ان تضر زیدا اضر به وان تضر  
 عمرو اضر به و همچنین الی غیر انتهائیه و هی تسعة وان  
 اسماء نه اند من یعنی اولان ان اسماء کله من است  
 یعنی هر که را و برای ذوی العقول است غالباً و مساوی  
 در اوند کیر و تانیت و واحد و ثنیه و جمع مانند من  
 یکر ضعیفی گفته یعنی هر که را می کند هر که را می خور و در اصول  
 میباشد معنی آنست چون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها  
 از جمله مع باید محسبه در اول  
 ده مد آن حسنة و استفهام

و استفهام میباشد یعنی کیست مانند من ابوک و من  
 میباشد معنی کی چنانکه کوی سبب من بکرمی یعنی با کسی  
 کرامی کرد مرا و ما یعنی دوم از ان اسماء کله ما است  
 هر چه را و در شش موضع اسم بود اول آنکه استفهام بود  
 چنانکه کوی ما عندک یعنی چیست نزدیک تو دوم آنکه  
 خبر بود مانند عملک ما عندک یعنی کدام آنچه نزدیک  
 است و این را ما الذی گویند سیم آنکه در شرط و خبر  
 در لید چنانکه کوی ما تفعل فعل یعنی هر چه تو کنی من کنم  
 چهارم ما نامیه معنی چیزیست چنانکه کوی ما الحسن  
 زیدا یعنی چیزیست زید را که راست بچشم ما تعجب آنکه  
 هم درین ترکیب که ما الحسن زیدا چه نیکوست زید ششم  
 موصوفه معنی چیزی باشد مانند زید بکره النفوس یعنی کسی  
 باشد چیزی که صفتش اینست که کرا هت در اند نفوس از او ای

سیم از آن اسماء کله ای است یعنی هر کدام و او اسمی است  
 معرب بخلاف کله ما و من که معنی اند و ای چهار طای  
 در آید اول در استفهام مانند ای الرجلین اخوک یعنی  
 آیا کدام از دو مرد برادرست و در شرط و جزا چنانکه کوی  
 ایتم یضربنی ضرب بد یعنی هر کدام از ایشان که بزند سر من  
 او را سیم یعنی تندی باشد چنانکه کوی ایتم فی الدار بک  
 یعنی آنکه در سراسر است پدیدت چهارم در موقع نعت و  
 واقعت مانند جاءنی رجل یعنی ای رجل آمد من مرد  
 عظیم و روا بود که کوی مردت یا امرأة ایة امرأة و  
 رواست ایما امرأة و در و سه وجه جایز است اول  
 بر تقدیر اضافی ایما امرأة و ما اینکام زاید است یا  
 ای بلفظ ما و اینکام تامة است و امرأة بدل از آن وضع  
 بر تقدیر آنکه خبر مبتدا محذوف باشد و جمله صله ای باشد  
 یعنی این مبتداء و نحو  
 یا صفت

یا صفت آن و مضرب تقدیر اضافی یا بر تمیز و یا بر تکرار  
 موصوفه و چهاره از آن اسماء کله این است یعنی ممکن  
 مثل فی این مکان تجلسن اجلس لفظ من داخل و شود و ای  
 نیز چنانکه من این و ای این و ملحق شود و لفظ ما برای  
 در همه چنانکه کوی ایما تکن کن و قوله تعالی ایما کنوا  
 یدرک کلم الموت و معنی یعنی نجم از آن اسماء معنی است  
 یعنی هرگاه و او ظرف زمان است و برای تمییم زمانه است  
 مانند معنی تکریمی کریمت یعنی هرگاه که امری میکنی هرگز نمی  
 ترا و برای استفهام نیز آید چون معنی لقتال و وجه بنای  
 و ثانی آنست که هر یک متضمن معنی استفهام است و ای یعنی  
 از آن اسماء لفظ ای است معنی از کجا قال الله تعالی ای  
 لک هذا یعنی من این لک هذا و چون بر شرط جزا داخل  
 هر دو را مجزوم کند مانند ای تذهب ذهب پوشیده ناله

هرگاه که بشنید شما در آن میکند شما  
 جمع زمان است  
 میشود  
 الکی محترقا این



تجوید و ترتیل

کبریا استغفار کند و گوید این زید و بان استغفار  
و نکوید این زید و بان برای تعظیم مکانت و معنی کیفیت  
آید پیش بعضی قوله تعالی فاقولوا اخرناکم انی شتمکم و مفضل  
یعنی هفتم از ان اسماء کلمه مهمات یعنی هرگاه مانند  
مهمات تجدید و او برای تعظیم از من است و معنی هرگاه  
هرگاه سحره لیسر منم  
نیز آید قوله تعالی مهماتنا یعنی هر آنچه بیاوردی بنا  
آنرا و در اصل و چهار وجه گفته اند اول آنکه واسطه  
بسر خود بسیم آنکه اصل و ما ما بود ماه اول شرط و ثانی ناید  
پس الف باها کردند جهت تحسین لفظ مهمات چهارم  
آنکه اصل و مع بود پیش از الحروف لفظا پس ترکیب کرده شد  
بما مهمات و این وجه او وجه است و حیثما یعنی هفتم از ان  
اسماء کلمه حیثماست یعنی هر جا و او برای تعظیم امکان است  
مانند حیثما تنزل کل ذما یعنی هم از ان اسماء کلمه ذما

معنی

اسماء کلمه حیثما

معنی هرگاه و او ظرف مکانت و برای تعظیم از من است  
متی مانند اذما تا تبتی آنک یعنی هرگاه که بن آیی تو ایتم  
پوشیده نماند که کلمه حیث و اذ هر دو لایزم الاضافه  
واضا و همنافی شرطت زیرا که شرط مقتضی ایجاب است و  
اضافه مفید تخصیص است یا تعریف پس جزو کند فعل مضارع  
را مکرر کای که لاحق هر یک ما کافه شود و لهذا مصنف رحمه  
لکفت و الاخیرین لا یخیران الا مع ما یعنی حیثما و اذما  
مجزو نمیکردند فعل مضارع مکرر کای باشد بالفظ ما کافه  
و مهمات الحروف یعنی بعضی دیگر از عوامل سماعی حروفند  
و حروف جمع حروف مت و حروف در لغت طرفت و در  
اصطلاح نحو بیان کمالیت که دلالت کند بر وقتی که در  
کلمات بلکه در دلالت کردن خود بر معنی محتاج باشد به  
خود و هی سته انواع و این حروف شش نوع اند الحروف

معنی

فالحروف المشبهة بالفعل

المشبهة بالفعل یعنی نوع اول حرفی چندند که مانند کلمه اند  
بفعل و نحو این این حروف و حروف مشبهه بفعلند  
و وجه مشابهت این حروف بفعل از چند جهت است اول آنکه  
آخر این حروف مبنی بر فتحند همچو آخر فعل ما نحو که او نیز  
بر فحمت دوم آنکه بعضی از این حروف ثلاثی اند و بعضی  
اند مانند فعل که بر دو قسمت ثلاثی و رباعی سیم در  
اعطاء تا این اسماء فاعلان افعال باشند چهارم  
ازین حروف بر لفظ فعل واقع است مانند ان وان  
چنانکه کوئی قر و عطف پنج ملحوق نون و قایه این حرف  
همچو ملحوق آن نون بافعال ششم ترکیب مجموع این حرف  
در معنی فعل با هم افعال زیرا که در معنی فعالیت چنانکه  
ظاهر کرد ان شاء الله تعالی تَضَيَّبَ لاسم وترفع الخبر  
یعنی این حروف منصوب میکنند اسم را و مرفوع میکنند با

جون

چون ان زید قائم لِبِسَ و ان اسم آن حرفی است  
که داخل بر آن دو اسم شده و اسم دوم را خبر آن حرف گویند  
که خبر اسم است و خبر راخت معنی آگاهانیدن و بعضی  
میاشند که نزد تحقیق بیان ربط منسوب چیز است چیزی  
یا انتفاء چیز است چیزی و مفهوم چیزی ماسی که منسوب باشد  
مفهوم اسمی دیگر آن منسوب را خبر آن منسوب المیه گویند و خبر می  
نیز گویند که محتمل است و دروغ باشد و بدانکه لفظ این حروف  
و افعال متعدی را وند و عمل افعال متعدی بر دو  
یکلی صلی که آن تقدیم مرفوع است بر منصوب و دیگری نوعی  
که آن تقدیم منصوب است بر مرفوع و این حرف چون مبتدا  
عمل میکند فرع افعال اند و لهذا ایشان را عمل فرعی دند  
و منصوب ایشان را بر مرفوع مقدم داشتند و این حرف را  
کلامت غیر آن مقصوره زیرا که او با اسم و خبر خود در تاویل

صداقت

مفرد است و ناچار است و از تعلق بجزی دیگر آید کلام  
 میشود و همی سته یعنی بیخوف نشانند اول نهان است  
 است بدستی و راستی و موضوعت برای تحقیق آید  
 مضمون جمله خود و انداختن است عطف بر لام و اینکه اسم  
 معطوف بر لام فرود آید بعد از خبرها تندران زید اضا رب  
و غیره و داخل میشود لام بر خبر آن چنانکه کوی آن زید  
آقا ام و قوله تعالی تاک انی ضلک القدر و این لام را  
 ابتدا خوانند و در و ناگفته است و روست دخول بر لام  
 بر است و آن مکتوبه بشرط آنکه فصل باشد میان آن و اسم  
 مانند تندران فی الدار و زید و منه قوله تعالی اولک اللذین  
لحسن ما اب و همچنین روست دخول لام بر بجزی متعلق که در روست  
 خبر است و واقع باشد میان اسم آن و خبر او چنانکه کوی آن است  
زید اظعامک اکل دو مرزبان حروف آن است و این کلام بر  
 مدرسین نیز در هر این طعم بود

موضوعت برای تحقیق و ناگفته مضمون جمله مانند آن کلام  
 ولیکن آن مقفوحه معنی جمل است بفرمانند عجبت  
 آن زید افا تمزای حجت قیام زید و این بجهت کآن  
 مقفوحه در صد کلام واقع میشود و آن مقفوحه یعنی لعل  
 آمده است کقوله تعالی وما یشرکهم انما یعنی لعلها و بعضی  
 خوانده اند وما یشرکهم لعلها اذا جاءک لا یؤمنون  
 و سیم از حروف مشبیه بفعل کآن است یعنی کویا و  
 برای تشبیه است و تشبیه در لغت مانند کرد است  
 و در اصطلاح دلالت مشارکت امری با امری دیگر یعنی  
 معانی چون کآن زید الاسد یعنی زید همچون شیر است  
 در شجاعه و او حرفیت بر خود و پیش بعضی است که گویند  
 از کاف تشبیه و آن و این خالی از تعسف نیست و گاه  
 هست که استعمال و مانند آن است بشبوت چیزی بر تشبیه

موضوعت هر آن  
 کلام

اکمل است

والعرب المشبهة بالفعل

چنانکه کوئی کات زیداً انواراً کویا یعنی کویا زید برادر  
تست و چون مخفف کردانی هم بر اسم داخل میشود و هم بر فعل  
مانند کات زیداً اسد و کات قد خرج و روابود که مخفف  
را نیز عمل دهمی و کوی کات زیداً فائز چهارم از ان  
لکن است و او برای استدراکت و استدراک را گفتند  
چیز است و در اصطلاح و بی استکناشی شود از کلام منکلم  
و عباره دیگر در اصطلاح ظلمت منوهم که حاصل شد بر  
سامع را از کلام سابق و لهذا همیشه در میان دو کلام  
واقع میشود چون جاعلی زید لکن عمر و الفحی و قوله  
تعالی و ما کفر بکلمان و لکن الشاطین کفر و ان  
و نیست کفر زید باسد سلمه ان عابثه انزلت  
مخفف کردانی بر فعل داخل میشود چنانکه کوی ما خرج کافر شد  
زید لکن عمر و چون مخفف باشد و از حروف غایبه  
شمرند مانند ما هر دت برید لکن عمر و پنجم از ان حروف است

اول است

است یعنی کاشکی و او از برای تخی است یعنی زور کردنی  
لینت الشباب يعود لکنا یعنی کاشکی جوانی بازمی آید  
و بعضی گفته اند که لیت منصوب میگردد و انما لیت  
زیداً عالمنا چنانکه کوی لیت زیداً عالمنا زید که بمعنی  
است و او در مفعول است و داخل میشود و او را حرف ندا  
و منادی محذوف باشد مانند یا لیت زیداً حاضر  
و منه قوله تعالی یا لیتنی کنت تراباً و جایز است یا لیتنی  
چنانکه یا لیتنی و درین آیه لیتنی خوانده اند و نیز است  
که گویند لیت آبی و لیت آنا چنانکه گویند لیتک و لیت  
انک و ششم اعل است بمعنی مکروا و برای ترجیح است  
یعنی امید داشتن چون اعل زیداً راجح و قوله تعالی  
لعلکم تفلحون و فرق نیست میان تمنی و ترجیح است  
که تمنی در محال و ممکن میباشد بخلاف ترجیح در ممکن میباشد

و ليس كمن همد و برای اظهار محبت چیزی باشد و در وجود  
 لغت علی و عنی و لغت بعین مقطوعه و ان و بعضی  
 کوفه اجازت داده اند نصب همد و اسم را با هر کس از حروف  
 بدلیل قوله صلی الله علیه و آله ان الحسن و الحسین  
 ریحان نبی فی الدنیا و ما تکفها یعنی لفظها کافه منع  
 میکنند این حروف مشبهه بالفعل را عن العمل از عمل آن  
 حروف بود مانند انما الله الواحد و کما نزلنا سوره  
 مکریت و ان با و جرد حقوق لفظها کاه هت که عمل میکند  
 چنانکه کوی لیسما عمر و اذ اهب و انما زیدنا صاب و  
 الحرفان المشبهتان بلین یعنی نوع دوم از حروفی که در  
 عوامل سماعی اند و حروف اند مانند بلین زنی و جمل  
 بر مبتدا و خبر و دخول بر معرفه و نکره و همما و لای یعنی آن  
 حروف و لایست که حرکت یعنی نیست مستعملت یعملان کله

لینما

بجی

یعنی این دو حرف عمل میکنند عمل لیس را که نفع میدهد نام  
 و نصب میدهد خبر را پوشیدن ناما که مشابه لفظها بلین  
 پشت راست از مشابه کله لای را که مابری نفع است  
 لیس و لای برای استقبال و ازین جهت که عمل لای در  
 و لفظها داخل بر معرفه و نکره شود بخلاف لای که مخصوص نکره  
 است چنانکه کوی ما زید جامدا و ما جعل قائما چنانکه  
 لای جعل فضل منک و احمال ما و لای جعل لیس لفت اهل حجاز  
 و قرآن باین ناطق است کوله تعالی ما هذا بشر و ما هن  
 امهاتهم و اما دلغت بجی هم ما و لای را عمل لیس نیست زیرا که  
 این دو حرف داخل اسماء و اضال میشوند و در اضال عمل نمی  
 پس عمل در اسماء نیز نمیکند و اذا انتقم النبی بالای یعنی چون  
 بر طرف شود معنی نفی که مستفاد میشود از لفظها و لای سببه  
 لای که حرف استناعات است او نقل الخبر علی الاسم ای مقدم نمود

خیز بر اسم ما و لا بطل العمل بر این کلام باطل میشود عمل اول  
و سبب عمل نکردن ایشان برای نقض نیست که میان ایشان در  
مشابعت اول است نسبت بلیس نزد انتقاض یعنی هر یک برای  
عمل میان سبب مشابعت مثال قوله تعالی و ما حمل ال  
رسول و مثال دوم چنانکه گوئی ما فایز زید و همچنین  
ایشان باطلست نزد ایرادات بعد از ایشان و این نیز برای  
نقضان مشابعت ما و لا است بواسطه آنکه بعد از لیسان  
زیاده میکنند پس لیسانک زید قائم نگویند پس هر کاه  
شعران بعد از لفظ ما و لا باطل کند عمل ایشان از مثل قول  
و ما ان طبت احسن و کرم منایا نا و دولة اخرینا وان  
کانت لائنی الجحش یعنی و اگر باشد لا برای نفع جنس یعنی نفع  
جنس نفع مفهوم جنس مراد بجنس اینجا مفهوم کلیت که صادق  
آید بر کثرتین مانند لا رجل فی الدار یعنی نسبت به صریح

دو برای

در سرای یعنی جنس مرد و ماهیه مرد حاصل در سر خواه  
یک فرد و خواه پشتر فرق میان لا رجل فی الدار که برای نفع  
جنس است و میان لا رجل که لا یعنی لیس است آنست که در  
تانیة میتواند بود که رجل منفی باشد در سرای بقید و  
و این منافات ندارد بآنکه چند رجل در سرای بود بخلاف  
صورت اولی که آنجا بقید حقیقت منفی است و خصوصیت  
و جدت و غیر وحدت معتبر نیست بخلاف لا یعنی لیس  
مذ بوره نیست چنانکه لا رجل فی الدار در قوة الامم رجل  
فی الدار است و این قید نیز فارقت لای نفع جنس لای  
یعنی نقیضه ان یعنی این لای نفع جنس نقیض ان مذکور  
در آنکه برای تحقیق نفعی است و آن برای تحقیق اثبات و نفع  
و اثبات نقیض یکدیگرند و عمه عملها یعنی این کلام  
که لا لای نفع جنس است عمل میکند همچو عمل ان یعنی نصب

معنی صحیح صحیح صحیح

لا اله الا الله يعني لا اله الا الله لا اله الا الله ولا اله الا الله لا اله الا الله  
سيف لا ذوا القادر ووجهها وانت كمتضمن حرف  
جرات زيرا كه و مبنی بر جواب و سوال سائلی كه كويد  
هل من رجل في الدار يسأل بحق الوقت كد جواب  
كفته شود لا رجل من في الدار جواب مطابق سوال باشد  
و چون من در جواب حذف كره شود جهت خفت معلوم  
شود كه متضمن حرفت پس مبنی بر فتح شد بر ای خفت  
**قوله** والخروف المناصبه الاسم يعني نوع سيم از حروفك  
داخل عوامل سماعی ند حروف ناقصه اسم واحد اند  
و بي سبعة و این حروف هفتند الواو وبعني مع  
اولین حروف واوست بمعنى مع يعني يا ولا تنصب  
يعني منصوب بغير داندين و او اسمی راحتي كيون فلها فعل  
تا آنكه باشد پیش از فعلی كه شرط او و منصوب كند اسمی

ميكند اسم و بشرط آنكه آن اسم مضاف باشد بكرة كره  
آن اسم باشد بی فاصله و رفع ميكند خبر را بر طريق حمل  
تقيض بيقض مانند حمل نظير بر نظير مانند لا غلام كل  
ظريف في الدار و ان اسم مشابته داشته باشد مثل الامير  
درهما لك اما چون اسم معرفه باشد يا واقع شود میان  
آن لا و اسم او خبر خواه آن اسم معرفه باشد و خواه نكرة و يا  
میشود دفع و تکرار مانند لا زيد في الدار ولا عمرو و لا  
عمرو و لا زيد و لا في الدار و رجل و لا امرأة مكره كمي  
آن اسم مفرد باشد يعني مضاف و مثابه مضاف نباشد  
چنانكه مصنف رحمه الله كفت لا في التكررة المفردة يعني  
در صورتی كه آن اسم لا نكرة مفرده باشد و ان معنى گذشت  
فانها مبنية على الفتح يعني پس بدستی كه ان نكرة مفرده  
مبنی كه لا بر فتح درحالتی كه خبر او محذوف باشد مانند لا اله

تفسير  
بمعنى  
مضاه  
بمعنى  
مضاه  
بمعنى  
مضاه

جون استوی لاء والخشب بر فح خشب چنانکه روت  
که گوئی جبت انا و زید و معناها یعنی آنکه باشد  
پس زوا و معنی فعلی که اینها را و منصوب گرداند است  
ما شانک و ابانک یعنی ما اصنع و منصوبها یعنی المفعول  
معه و منصوب و نامزاده میشود مفعول معه و تعریف  
در عوامل قیاسی معلوم کردن شاء الله تعالی و الا و غیره  
ازین حروف مبسر است و جمله الا است فی الاستثناء  
که در معنی استثناء مستعمل است و استثناء در لغت بر  
آوردن چیزیست و در اصطلاح اخراج چیزیست از تعدیه  
و آن چیزی که اخراج آن کرده اند نام او فاعله است  
و آنچه اخراج کرده اند از چیزی نام برده شده مستثنی منه  
و آنچه اخراج باو کنند و استثناء گویند پوشیده مانده  
مستثنی در اصطلاح مشترک میان دو معنی یکی مستثنی

و دیگری

و دیگری مفصل اما مستثنی متصل است که مخرج باشد  
از متعدیه که مذکور باشد لفظاً یا تقدیراً و اخراج و بی  
کلمه الا و اخوات و باشد و محمول این عبارت است که  
حکلی که متعلق شود با مری متعدد بسبب کلمه الا و اخوات و  
نظایر آن بعضی اذان حکم اخراج کنند پس ما عدا ای بعضی  
باقی ماند در حکم چنانکه کوهی فی القوم الا زید که صداد  
بسبب کلمه الا مخرج شده است زید از حکم محیی که متعلق  
بقوم که متعدد است و مذکور است این متعدد لفظاً غیر  
زید از قوم باقی ماند در حکم محیی و همچنین ما جاء فی الا  
زید که زید درین ترکیب مخرج شده است از حکم محیی  
که تعلقت بمتعدی که مذکور است تقدیراً که آن لفظ  
احداست تقدیر طلام انکه ما جاء فی احداً الا زید و اما  
استثناء منقطع است که مذکور باشد بعد از الا و اخوات

من



وخرج بنا شدا زه متعددي و محمول جبارت نیز آنکه مستثنا  
منقطع است که مستثنا از جنس مستثنی منه نباشد چنانکه  
کوئی ما جاء فی الحدیث انما جاء فی الحدیث انما جاء فی الحدیث  
مرا در اجدا است که صلاحیت آن داشته باشد که مخاطب  
شود و روی سخن بجای آن باشد و مستثنی چون واقع  
بعد از الا غیر صفت در کلام تام موجب و مراد بکلام تام  
موجب است که در او نفی و نهی استفهام نباشد و چنین  
گاهی که مستثنی منه مذکور نباشد چنانکه مثال این قسم مذکور  
یا آنکه مقدم شود مستثنی بر مستثنی منه مانند جاء فی الحدیث  
زید ا حد با مستثنا منقطع باشد چنانکه گفته شود یا واقع  
باشد مستثنی بعد از لیس لایکون مانند جاء فی القوم لا  
یکون زیدا و همچنین اگر واقع شود مستثنی بعد از خلا  
در اکثر لغات بنا بر آنکه هر دو فعل را معنی ندادند ا یعلی

لیس زیدا و

بمعنی

بمعنی جاوزه و خلاصی مخلوخلو و فاعل در ایشان مستثنی  
و ما بعد ایشان منصوب است بانکه مفعول بر است چنانکه  
کوئی جاء فی القوم خلا زیدا یا عدا زیدا این هنگام نصب  
واجبست درین مواضع خمس مذکوره الا اذا کان مفرغا  
یعنی مگر گاهی که باشد مستثنی منه غیر مذکور و این مستثنی را  
مفرغ خوانند چون فارغ است از مستثنی منه و این هنگام  
اعراب مستثنی بحسب عوامل است مانند ما جاء فی الحدیث  
زید و ما را ایت الا زیدا و ما هر دو تا لا زید و یا و یا  
و هیا و ای و الهمزة یعنی بعضی یکرا از آن حروف عمل  
میکنند نسبت با اسم واحد حرف ایست و او برای منادی  
بعید است و قریب و یا و هیا برای منادی بعید است  
ای و همزه برای منادی قریب است مثل یا عبد الله و  
یا عبد الله و هیا عبد الله و ای عبد الله و عبد الله و هیا

ع

الحجزة حروف التداء یعنی این پنج حرف اول حروف تداونا  
 و نداد لغت بانگ کردند و خواندن و منادی در اصطلاح  
 بخوان اهمیت که مطلوب باشد روی آوردن و خواه روی  
 ظاهری و خواه روی دل و بحرفی که نایب منایب است و  
 بجای و خواه آن حرف لفظا باشد مثل یا زید و یا تقه یا  
 مثل یوسف عرض عن هذا یعنی یا یوسف پوشیده ناماد  
 که این حروف تدا تضرع التکرار مضموم میگردد مانند منادی  
 نکر و اینها که گوید اعمی یا رجلا خذ بیدی و المضاف یعنی  
 مضموم میگردد مانند منادی مضاف مانند یا معشر الجن  
 و الاشرار و با هم مضاف است که نسبت یافت باشد  
 با وجهی که آن چه تمام معنی و باشد و ما یضایع یعنی  
 همچنین نصب میداد این حروف تدا اسمی که مشابهت  
 بمنادی مضاف باشد مانند یا طایعا جلا الا المرفوع المعرف

یعنی

یعنی مکر منادی مفرد معرکه که این حروف مضموم میگردد آنند  
 و مراد به مفرد معرکه اسم معرفت است که مضاف و مشابه مضاف  
 نباشد مانند یا زید و یا رجلا فانه مضموم یعنی بدرستی  
 که اینها کلام آن منادی مفرد معرکه مضموم نیز که است  
 در بی صورت برای مشابهت و یعنی لاصل که آن کاف  
 است در خطاب و در افراد و تفریف چون اصل یا زید یا رجلا  
 بود و معنی بر قسم شده ای که اگر بینی بر کس باشد یا بر فتح  
 ملقب میگردد بمنادی مضاف بیای متکلم در حالتی که بخند  
 باشد آن یا و اکفا کرده شود بکسر و فتنه نیز در بعضی حالت  
 مانند یا غلام پوشیده ناماد که گاه باشد که لام جانده که  
 برای استغاثت است داخل منادی شود و استغاثه در لغت  
 فریاد خواستن است مانند یا زید و این منادی را منادی  
 مستغاث خوانند **قوله** الحروف الخاصة للمطارع یعنی

ملتدش  
 ملتدش

یعنی

نوع چهارم از حروفی که داخل عوامل سماعی اند حرفی چند  
که نصب میکنند فعل مستقبل را و همی زبغة یعنی حرف  
چهارم اول آن معنی که واصل است در مضویات  
فعل مضارع زیرا که مشابره آن شده است لفظا که همزه  
درین دو مفتوح است و معنی که وجه بعد از هر دو تاویل  
مفروض است مانند آرید ان تقوم یعنی رید قیامک و  
منه قوله تعالی ان تصوموا حیرکم یعنی صومکم و آن در  
کلام زاید میباشد که قوله تعالی و انما ان جاءت رسالتنا  
و معنی ای نیز باشد که قوله تعالی و انطلق الملائم منهم  
ان امشوا و اصبروا یعنی ای امشوا دوم آن است که معنی  
نراست و او برای تاکید نفی است در زمان استقبال چنانکه  
کوی ان یقوم زید یعنی زید نا ایستاده بود و بعضی گویند  
که او از برای تابیدن نفی است در زمان استقبال بدلیل قوله

تعالی

تعالی ان ترانی و لیکن انظر الی الجبل و اما در این قول ای  
که بعد از ان روح الارض حتی یاذن لی انی میتوان کرد که اگر  
صحیح میبود که ن برای تابید است هر آینه صحیح نیست و فعل  
بروح بعد از ان تا بعد از ان پوشیده مانا در کن نزد  
و خطیب حریفیت بر خود و لیکن نزد قرآء لا بود پس بدل کرد شد صح  
الف لا بنون لن شد سیمکی است و او برای تعلیل است  
و علت آوردن مانند اسلمت کی اذخلك الجنة یعنی  
شده تا در ایرون بهشت و لا جورد داخل و شوم و لا و ما  
لاحق کرده مانند کلام تخرج جنتک و لیمما تخرج و  
قوله تعالی ایکن علی المؤمنین خرج و لکن انما سوا  
و اذن و چه نام اذن است یعنی نگاه اذله یعتمد  
بعد ها علی ما قبلها یعنی گاهی نصب کند کلمه اذن فعل  
مستقبل بلکه اعتماد کرده باشد آنچه بعد از آنست بر آنچه پیش

اذنان واقع است یعنی نباشد ما بعد اذن معول ما قبل  
 مثل اذن تدخل الجنة <sup>لازم</sup> مگر کسی که گوید اسلمت والاکه  
 آید تو او را در دعای بریک معول و این مقتضی جواب است  
 و همچنین اگر باشد فعل بعضی حال مانند گفتن تو کسی که سخن  
 کند ترا که اذن لاظنک کاذا یعنی اکنون در دفع کویی  
 دانم ترا ما بعد اذن معول چیزی باشد که آن پیش اذن  
 واقع است باین طریق که قبل از آن مبتلی باشد مانند قول  
 انا اذن رحمتک در جواب کسی که گفت ترا احسن الیک  
 یا پیش اذن شرط واقع شود مانند ان یا ایتی اذن یا جواب  
 واقع شود مانند گفتن تو والله اذن اکرعک در جواب  
 کسی که گفت انا ایتتک <sup>من امر تلبس</sup> یعنی اینچنانکه کلمه اذن مضروب  
 فعل مستقبل <sup>من امر تلبس</sup> **وقوله** یضمران بعد سینه <sup>من امر تلبس</sup> احراف یعنی ضمیر  
 پنهان کرده میشود کلمه ان ناصبه بر سر فعل مستقبل بعد از

مکرر

حروف

حروف و نصب یکند فعل مضارع و یعنی ان شش حرف  
 این مجموعه است که اقول نفاحتی است و حتی معنی ان باشد  
 مانند سرت حتی اذ دخل البلد و سرت حتی تغیب  
 الشمس و مضروب کرد انیدن حتی فعل مستقبل با با وجود  
 انکه آن مضمر باشد بیت است که حتی حرف جر است و داخل  
 میشود بر فعل پس واجب بود اضا و ان مصدر بیت فعل  
 تا بتا و یل مصدر برید که اسمت تا لازم نیاید و جواب  
 جر بر فعل و لام کی یعنی ان مضمر میباشد بعد از لام  
 که مستعملت یعنی کی و این لام برای بیست موضوعت و  
 لهذا اول لام کی گویند مانند اسلمت لا دخل الجنة و  
 واجبست اضا و ان بعد ازین لام نیز تا لازم نیاید  
 دخول حروف جر بر فعل چنانکه در حتی مذکور شد و اظهار  
 ان بعد لام کی رواست کقوله تعالی ان لا یعلم اهل الکتاب

العبد للاعلم

ولام الجحد یعنی و بعد از لام جحد آن نیز مضمر است و او  
لام تاکید است بعد از فی که داخل شود بر کان کقولہ تعالی  
وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ أُمَّةً نَكَمَ و فوق بیان این لام و لام  
آنست که اگر حذف کنند این لام را خلی در اصل معنی و قطع  
بجای آن لام کن که حذف و محل معنی است و او نیز در محل  
جرات است و لهذا بعد از آن مضمر است و او معنی الی و الا  
یعنی بعد از کله او معنی الی باشد یا معنی الی که تنبیه است  
که آن مضمر است بعد از او معنی الی که از منک او و عظیمی است  
اما الی زمان اعطاک حق یا الی وقت اعطاک حق و او  
الصرف یعنی بعد از او صرف و فاء نیز آن مضمر می باشد  
و منصوب می باشد فعل ضارع بعد ازین دو حرف یکا و او  
وفاء از حرف عطف اند و غیر عامل پوشیده نماید که چون  
انها را بگذرد شده بعد از او و فاء پس ما بعد او و فاء

در تاویل مصدر راست معطوف بر آنچه پیش او و فاء  
و این هنگام واجب شده که ما قبل این دو حرف نیز  
در تاویل مصدر باشد تا لازم نیاید عطف اسم فعل  
و اخبار آن بعد از آن دو حرف بدو شرط اول آنکه  
باشد ما قبل ایشان مجمع با آنچه بعد از ایشان است و باشد  
ما قبل ایشان آنچه بعد از ایشان دوم آنکه او و فاء  
واقع شود در جواب یکی از شش چیز چنانکه گفت مصنف  
رحمہ اللہ و الفاء فی الجواب سئئہ اشیاء اول  
جواب مرچنانکه گفت لکم بوشیدہ نما ناد که امر  
لغت و صورت و در اصطلاح طلب فعلت از خود  
یا غیر خود بشرط آنکه آن فعل مقدور آن غیر باشد  
مثل رُدِّیْ فَاکْرِمْکَ یعنی و نکت زبانه و بی اکرام  
و التمی یعنی دو مرد جواب نمی و نمی دلالت باز در آن

در

انفاق و منه قوله تعالى يا ليتني كنت معهم فاقرؤوا  
 عظیمًا و العرض یعنی ششم در جواب عرض و عرض دلعت  
 یعنی آوردنست و نهی کردن و در اصطلاح طلب خبر است  
 که حاصل در فهمه میگویم و بر عرضی مانند لا تزل بنا فقیب  
 خیر یعنی لا یكون منک نزل و اصبحت خیرا و این عرض  
 بفاو اردو الحروف الحجازیة یعنی نوع پنجم از حروفی که  
 داخل و امل معانی اند حرفی چندند که طرز و میبندند فعل  
 مضارع را و هی خمسة و آن حروف پنجند که یعنی اول  
 کلمه که است یعنی نزد و مران حروف ثلث است یعنی  
 هنوز و این هر دو برای قلب مضارع است با حقی معنی حرف  
 لم یضرب یعنی نزد و لما یضرب یعنی هنوز نوده و کن  
 توقع زدن است و فرقی میان لم و لما در همه این است  
 اولی که توقع نیست گذر لر نیست و لما در جواب و نزل و نزل

نزد و مران

است و در اصطلاح طلب ترک فعل است از غیر ما نزل  
 یا کل التمسک و قشر لب اللبن یعنی لا یکن منک کل التمسک  
 و شرب اللبن و قوله تعالى ولا تطعوا فيه یجعل علیکم قضیب  
 یعنی لا یکن منکم مطنیان کقول غصب منی علیکم و القی یعنی  
 سیم در جواب نفی و نفی در لغت نیست که نسبت و در اصطلاح  
 رفع نسبت چیزی است از چیزی مانند ما تینا افتخدا شنا  
 یعنی لا یكون اثبات منک و تخریث منا و لا استفهام  
 عهدی شده اثبات کار و و طاعت گفتی که  
 یعنی چهارم در جواب استفهام و استفهام در لغت طلب  
 و در اصطلاح طلب حصول شیء است در فهم ما نند این بلیت  
 فا دورک یا و دورک و منه قوله تعالى هل لنا من الآ  
 فیشفعوا لنا یعنی هل حصول شفعا فشفاعة لنا و التمی  
 یعنی پنجم در جواب نفی و معنی نفی از پیش گذشت ما نند  
 لی ما لا أنفقه یا فأنفقه یعنی آیت لی کون مال و

انفاق

چنانکه کسی قدر کتب الیمیر پس در جواب گویند و لما یکتب  
و درین موضع حرف باشد و لما در موضع دیگر نیز حرف باشد  
کقوله تعالی ان کل نفس لما علیها حافظ یعنی ما که  
نفس الایلیها حافظ که درین آیه کریمه لما یعنی لا که  
حرف استثناء است استعمال شده و لما طرف زمان میباشد  
همچو استعمال شرط و مدخول و فعل ماضی میباشد لفظاً  
یا معنی کقوله تعالی فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنور  
و لما تخنیه فعل ماضی نیز آمده مشتق از لکه معنی کرد  
کردنت و با صلاح آوردن سیم از آن حروف لام امر است  
و آن حرفیت که آن طلب فعل کنند از خود یا از غیر چنانکه  
گفت لام الامر یعنی مرد رفت و اصطلاح گذاشت بپوشیدن  
نمانا و کلام امر داخل میشود بر فعل مضارع مبنی بر ای  
جهول مطلقاً خواه غایب و خواه مخاطب خواه مستکلم مانند

لیضرب

لیضرب لَضْرِبَ لِضَرْبٍ و در هشت صیغه معلوم  
نیز داخل شود شش صیغه غایب و دو صیغه مستکلم لاء  
فی التی یعنی چهارم از آن حروف لاء است معنی تھی  
نیز گذشت مانند لَضْرِبَ دَبَّ و قوله تعالی ولا تقرّبوا  
مالاً للیتیم الا بالاتی هی احسن و ان فی الشرط یعنی  
از آن حروف ان شرطت و او از برای تعلیق کی از دست  
بدیگری از زمان آینده چون ان تضرباً ضرب یعنی اگر  
برنی بزنجبم اول شرط خوانند و دوم را جزا و چون شرط  
و جزا ماضی باشند پس خبر در لفظ نباشد مانند ان ان  
احسن و اگر فعل شرط مضارع باشد و فعل جزا ماضی  
هنکام مضارع مجزوم قرار شد و بس که بر عکس باشد پس  
وجه رواست مانند ان ضربت اضرب و ان برای زمان  
استقبال موضوع است و اگر چه داخل ماضی شود و لو بر

چهارم

پنجم

سیم

در حروف جاریمه

عکس است یعنی برای زمان ماضی موضوعت و اگر چه  
داخل مستقبل شود مانند لو تکرم ارمک و در نیصوت  
لو عمل نمیکند و قوله تعالی و کویواخذ الله الناس بالاسبوا  
ما ترک علی ظهرها من ذابغة **قوله** یضمران فی جمل الاشیاء  
التي تجاب بالفاء الا التثنی یعنی مضموم و نهان میباشد  
ان شرط و مجزوم با و فعل مضارع بشرطی که تصد کرده شود  
سببیه اول برای ثانی در جواب آن چیزی که فاء در جواب  
انها واقع میشود الامر یعنی امر مانند تا و علیاً مظهر  
العجايب تجده عونا لك فی التوايب و نی مانند لا  
تكفر تدخل الجنة یعنی ان لا تكفر تدخل الجنة و الا  
مانند این بیتیك اذرك و التثنی مانند لیتنی ما لا  
انفقته و معنی ان اذرق ما لا انفقته و العرض اند  
الا تنزل قضیخیراً و قوله الا التثنی یعنی مکرر که بعد از

ان

ان مضموم میباشد پس مضارع مجزوم میباشد بعد از  
او زیرا که نفی خبر محض است و در نصب نیت و الحروف  
الجاره یعنی ششم از حروفی که داخل عوامل سماعی اند  
حروف جارده اند و این حروف را جارده برای آن گویند  
که معانی افعال را بجانب اسم میکشند بحسب معنی چیزی  
در لغت کشیدن است و اینجا است که هر جاری مجزوم  
و انا جار است ز متعلقی که آن فعلت یا شبه فعل و هی  
سبعة عشر و این حروف هفتده اند من یعنی اول  
از ان حروف کلمه من است معنی از او و ابتدای  
خاتمت و غایه اینجا معنی مسافت است خواه در مکان  
چون سرت من البصره الى الكوفة و خواه در زمان  
مانند من بعد الامر و من قبله و من بعد و نشانه من  
ابتدای است در مقابل او و افعال را می کشند و من  
لا تدر ساصل

ششم



برای بعضی می باشد و نشانه او آنست که بجای من کلمه بعضی  
توان نهاد که محل معنی مراد باشد مانند آنست که خُذْتُ مِنَ  
الدَّارِهِرِ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُقْفُونَ  
یعنی بعضی لذی و برای تبیین نیز آید و نشانه او آنست  
که صحیح باشد وضع کلمه الذی بجای او مانند عَدِي  
عَشْرُونَ مِنَ الدَّارِهِرِ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَاجْتَنِبُوا الزُّبْرَ  
مِنَ الْاَوْثَانِ یعنی لذی هو الاوثان و برای بدل  
عوض نیز می باشد کلمه تَعَالَى اَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا  
مِنَ الْاٰخِرَةِ یعنی بدل از آخرت و زاید می باشد در  
نقی چون ما جاء فی من احد و در استفهام چون هل  
من شفاء و در کلام موجب زاید نباشد <sup>نصیران</sup>  
و اما نزد کوفیان روا داشته اند و متمسک شده اند <sup>بند</sup>  
اعراب که گفته اند قد کان من مطر یعنی کان مطر و قبو

باری

باری تعالی آنجا که فرمود يَعْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و جوابت  
اول آنست که لفظ من در کلام موجب بطریق حکایت  
کوئی که سائل گفته است اهل کان من مطر پس در جواب  
گفته اند قد کان من مطر پس این من حکایت از من  
که در غیر کلام موجب است و جواب از تمسک و آنست که يَعْفِرْ  
لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ خطاب با ممتعه است لَكُمْ علی نسبت و علی التکم  
و ان الله يعفّر الذنوب بحیث ابانمت محمداً صلّی الله  
علیه و آله و سلم و از اینجا که جمیع ذنوب را محمد صلّی الله علیه  
مغفور کرده لازم نیست ذنوب از امت نوح علیه السلام  
مغفور گردد پس در يَعْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ من از برای بعضی  
باشد نه زنیوه و من فعل می تواند بود از زمان تبیین چون  
یع از باع بیع و من برای وصل و اتصال نیز می آید کلمه  
صلّی الله علیه و آله سلمان منا اهل البیت یعنی هو وصل منا

که جمیع

Handwritten marginal notes in the top right corner, including the number 555 and other illegible script.

و منقل بنا و بمعنى لام تعليل آيد چنانكه در تعريف دلالت  
كوي كون اي شي بحيث يلو من العلم به العلم شي آخر يعني العلم  
والى يعنى دوم از حروف جازه الى است بمعنى تا و او  
براي انتهاي غايتت معنى غايت معانفت است چنانكه  
در مثال من ابتدائي كدشت و بمعنى معنيز آيد قوله تعالى  
وايد بكم الى الكرافق و جاي ديگر فرموده من انضاري  
الى الله بمعنى مع الله و بجاي امر از بعد يعيد آيد چنانكه  
كوي الك عين و معنى چنان آيد چنانكه كوي قلي الك  
يعنى دل من بسو كاست و عن اي سيم از حروف جازه  
عن است بمعنى ز و او برى بعد و مجاوزة است مانند  
رمت التهم عن القوس و چنانكه كوي نقلت هذا عن  
و بمعنى بعد نيز آيد قوله تعالى طبقتا عن طبق يعنى  
و معنى جانب ميباشند گاهي كه داخل و شود چيزي كه از

خام

خام است مانند لفظ من چنانكه كوي جانب من عن  
يمينه يعنى جانب يمينه و بمعنى سب آيد كقوله قلت  
عن امرك يعنى بسبب امرك و على يعنى چهارم از حروف  
جازه على است بمعنى بر و او برى استعلاءت يعنى بلند  
شدن و بلند بر آمدن مانند زيد على السطح و قوله تعالى  
اذا استويت انت و من معك على الفلك و اين  
استعلاءى حقيقى است اما استعلاءى عقلى مانند عليه  
دين و بمعنى اهم مى آيد كه حرف جر داخل و شود چنانكه  
كوي ركب من عليه يعنى ركب من فوقه و چون  
نويسند اين هنگام فعل باشد مانند علا يعلمو علماء  
يعنى ارتفع و علا و بمعنى مع نيز آيد چنانكه كوي على  
سنة يقول الشعر يعنى مع صفر سنة و حتى يعنى چيز  
از حروف جازه حتى است و حتى بمعنى الى باشد مگر

على

لا

حتى

ما ننقد ذهب حتى بلغت الكوفة يعني الى الكوفة و  
 زمان چنانکه نبتاً للارحة حتى اصباح و بمعنی مع  
 نیز آید چنانکه کوی اکت استکه حتى راسها قوله  
 تعالی سلام می حتی مطلع الفجر و بر غیر داخل شود  
 بخلافی بر نبت حناه و حناك چنانکه کوی الیه  
 و النیک و نیز بحر و حتی واجبست که جزء چیزی باشد  
 که پیشوند کواست یا آنکه باشد متصل بجزء آخر چنانکه  
 در مثالین مذکورین وجود گرفته بخلافی و الکاف  
 یعنی ششم از حروف جازه کافست بمعنی هججه و او  
 برای تشبیه است و تعریف تشبیه مذکور شده نبتاً  
 نماند که اول با مشبه خوانند و امر و م را مشبه بر و حرف سما و ق  
 تشبیه را اداة تشبیه خوانند و معنی که جامعست میان نبتاً حرف  
 مشبه و مشبه بر آنرا و حرف نبتاً خوانند نبتاً حرف نبتاً  
 در اصطلاح

کاف

یعنی زید همچو شیر است در شجاعت زید درین ترکیب  
 مشبسات و اسد مشبه به است و کاف اداة تشبیه است  
 و وجه تشبیه شجاعتت پوشیدن نماند که در میان حروف  
 جز هر چه اسم است از الف لام یاد کرد چون الکاف  
 و الباء که مشبه و کاف مفتوح است و ممتد باء مکسوره  
 او را بعینه ای یاد نمود چون عن و من چه احتیاج بممتد  
 نداشت که بالف لام باشد و کاف زاید نمیباشد کافی  
 قوله تعالی یس کمثل شیء و بمعنی هم نیز آید که  
 حرف جر داخل و شود چنانکه شاعر گوید بضربان کلعاج  
م بضربان عن کالبر دالمهم یعنی عن مثل البر و  
الباء یعنی هفتم از حروف طاره باء است و او برای  
 است حقیقه مثل بزید داع یعنی چسبید بزید در دها  
 یا مجازاً ما نند مرثت بزید یعنی گذشتم بزید و برای  
 است

هفتم

در اصطلاح  
 در اصطلاح  
 در اصطلاح



اللام

عنه  
هشتم اللام

نیز آید چنانکه کوی قطعاً بالکین یعنی بریدیم است  
 کادد و برای طرفیه باشد مانده جلت بالمجد یعنی  
 المسجد و برای مقابله باشد چون عت هذا بهذا و برای  
 مصاحبه می آید چنانکه کوی اشتربت الفرس نیز چو  
 در مثل است که رجع بخی جین یعنی مع خفی جین و زاید  
 نیز میباشد بعد از فی چون ما زید بقائمه و منه قوله تعالی  
 ولا یلقوا بالیدکم الی التملکة و بعد از استفهام قریب  
 مثل هل زید بقائمه و در غیر این دو موضع البته است  
 کافی قوله تعالی و کفی بالله شهیداً و بعضی عن نیز آید  
 تعالی سال سائل بعداً واقع یعنی عن عدا واقع و  
 بعضی من می آید قوله تعالی عیناً یتریب بها عباده الله یعنی  
 منها عباده الله و برای تعدیر میباشد چنانکه کوی هبت  
 بزید یعنی اذ هبت و بعضی بدل نیز میباشد مثل و کین

مع الابد

شکر

لزیل

هشتم

شاعر گوید  
لایق علی الایام و وحید  
بشمیر اظیان الایام



فی صورت

یعنی والله لا یبقی و فی معنی زهر از حروف جاره فی است معنی  
 در و او برای ظرفیه است و مراد بظرفیه چیزیت است  
 داده شود بسوی و چیزی بلفظی حقیقه چون لما فی اکثر  
 و حکما چون التجاة فی الصدق و معنی مع آید کتوله تعالی  
فادخلنی عبادی یعنی مع عبادی و معنی علی آید قوله  
 تعالی ولا صلیت کنی جرد و مع النخل و فعل زهر می باشد  
 از یفین مانند فی اربعین و رب یعنی دهم از حروف جاره  
رب است یعنی بسا و او برای تقلیل است در اصل وضع اما  
 شهرت استعمال و در کثیر است و لهذا تفسیر بلفظ بسا میکنند  
 بفارسی استعمال در لغت کار فرمودنت و مراد استعمال  
 لفظ ذکر است و اراده هم معنی از و پوشیدن مانا که رب  
 نسبت بسایز حرف جر متاز است بسبب پنج چیز اول  
 در صدر کلام واقع میشود دوم آنکه مختص است بکرة یعنی بسا

نعم فی

و اما آیه

دم رب

فی صورت

اوعایا

فی صورت

او دائما اسم نکره میا باشد سیم آنکه فعل او محذوف است غالباً  
 چهارم آنکه مجرور و لازم الوصل است خواه بجهت صفت  
 باشد خواه بمفرد بجم واجب که فعل او ماضی باشد مانند  
رب رجل کریم لقیته و فعل زهر میا باشد از رب چون  
 از تم و در و چند لغت رب بشندید و تخفیف لایحی  
 او میشود تا تا نیت چنانکه کوئی رب امراه و کاه باشد  
 که رب داخل شود بر ضمیر مهبی که ضمیر تمیز شود بکرة مخصوص  
 همچون ضمیر با بنم و آن ضمیر که مدخول است با رب است  
 مفرد مذکر باشد زیرا که رحمت بمستی که در دهنت چون  
رب رجلا و دینه رجلیین و دینه رجلا و دینه امراه  
و دینه امراتین و دینه نسوة و و و القسم یعنی زهر  
 او خرو و فاره و او قسمت و او معنی بحق استعمال است  
 مانند والله لا اقلن کذا و قوله تعالی والبحر علیا عشر

بنا همی

باز هم و القسم

و القسم

ووقف بمجرور است با و بدو شرط اول آنکه حذف فعل اول  
 پس گویند اقامت و الله بخلای اقامت بالله که کما تر  
 دوم آنکه او و قسم مستعمل در سوال نباشد پس گویند والله  
 اخبر فی چنانکه گویند بالله اخبر فی و داخل ضمیر است و گویند  
 و ک چنانکه گویند بک بوسیده ناماد که با و قسم حرف است  
 با معنی اصاق است که معنی قسم را بنام خدای تعالی ملحق  
 و اقسام بدست از باء و تاقه یعنی دوازدهم از حروف  
 تا و قسم است و او نیز معنی بحق مستعملت و او بدست از و  
 چنانکه تراش که او وراثت و تاجه که اصل او و جاه  
 و تاء قسم مخصوصست بلفظ الله بقوله تعالی تا الله انک لعی  
 صلا لک القادیر و منذ و من یعنی نیز هم و چهاردهم  
 از حروف جازه مذ و مذ است بمعنی از آن زمان باز این  
 دو کلمه برای تداغ غایبه باشند در زمان کاهی که حرفند

دوازدهم التاء

سیزدهم و چهاردهم

چون

چون ما را آیت زیداً منذ السنة الماضية یعنی ندیدیم  
 را از اول سال گذشته چنانکه کوی ما را آیته منذ یوم الجمعة  
 الماضية یعنی تداغ ما دیدن من زید را از روز جمعه  
 گذشته و کاهی که امم بالتمند یعنی اول مد تداغ یا جمیع  
 و ما بعد این هر دو قسم مرفوعت است که خبر هر یک باشد  
 مانند ما را آیت عمر و اعداؤهم و ما را آیت زید اعداؤهم  
 و حاشا و عدا و خلا یعنی با زرد هم و نظایر هم و هفدهم  
 از حروف جازه حاشا و عدا و خلا است که معنی غیره  
 مستعملند و این مقوله کلمه کاهی که حرفی چند تداغ و معنی  
 است معلوم مستعملند چنانکه کوی جاع فی القوم حاشا یا عدا  
 یا خلا زیداً و کاهی که فعلند اجم بعد از ایان مضمون توانند بود  
 بر استثنای آیه و اما لفظ که داخل این حرف شود این حکام  
 فعل باشند پس کتبید بخول خود را بر استثناء و در مجال

۱۷-۱۶-۱۵

البته مدخول بین افعال منصوبت و بس و قد کت مرتباً  
 یعنی کاست که درین عمل خود با زمانه سبب نظام کافه  
 و این هنگام داخل جمله فعلیه واسمه میشود برای تعلیل  
 یا کثیر استی که در آن جمله است مانند ما ندم رما ندم رما ندم رما ندم رما ندم  
فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم  
 و فعل رت درین آیه کیمه اگر چه بحسب ظاهر ماضی نیست  
 لیکن راجع میشود بمعنی ماضی یعنی رما ندم فما ندم فما ندم فما ندم فما ندم  
 که در اخبار باری تعالی احتمال کذب نیست بلکه صدق  
 او سبحانه است محقق و مقرب و مانده صدق ماضی  
 تحقیق آن و توضع بدلائلها الواو یعنی نهاده میشود در موضع  
 رت بطریق بدل و او رت که صدق و کلام واقع است چنانکه  
 شاعر گوید شعر و ببلد لیس بها العین الای العین الای العین الای العین الای العین  
والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین والای العین  
 گونه خردنامه

لهاد

رای

رای عطفنت و جمله مقدره و ما بعد او محذوف است  
 مقدره و این قول ضعیفست زیرا که این هنگام معطوف <sup>معطوف</sup>  
 علیه خواهد بود و پیش از او رت و او عطف نیست و این هنگام <sup>بعضی م</sup> <sup>کوفین</sup>  
 احتیاج بمعطوف علیه نیست و او بجای رت است و معنی  
 او مستعلات و ظاهر نیست و اما القیاسیه یعنی ماضی  
 قیاسی و تعریف عوامل قیاسی از پیش گذشت فسیبته یعنی ماضی  
 قیاسی هفتند فمنها ما فعل مطلقاً یعنی بعضی از عوامل  
 فعل مطلق است یعنی خواه فعل لازم و خواه متعدی خواه  
 ماضی و خواه مضارع و خواه مثبت و خواه منفی <sup>در کتب</sup>  
 مصنف رحمة الله فعل علی الاطلاق را از عوامل قیاسیه  
 و حال آنکه افعال ناقصه و افعال مقاربه و افعال تک  
 یقین و افعال مدح و ذم و از عوامل ماضی شمرده پس  
 الکلامین تدافع و تناقض باشد چنانکه میگویم که افعال دو

فی العوامل القیاسیه

دارند آن اعتبار که فعلند و هر فعلی اسمی از مرفوع که آن اسم  
فاعل آن باشد عمل آن افعال قیاسی است و باعتبار خصوصیت  
عمل بین افعال از عوامل سمعی اند مثلاً آنکه بعد از مرفوع افعال  
مقاربه فعل مضارع یا مرفوع افعال شک و یقین در دستند  
مضروب که اسم و معرفت اول باشد و یا مرفوع افعال مدح  
و ذم اسم جنس معرفت بلجم باشد یا مضافیان این خصوصیات  
بسماع از عرب و استه است پس شکی نیست در مرفوع بن اطلاق  
مندفع باشد ترفع الفاعل و تخفض المفعول یعنی فعل  
مرفوع میکند فاعل و فاعل در لغت کنند را گویند و در  
سخن این فاعل اسمیت که اسناد کرده شده باشد بوی فعلی  
شده فعلی آن فعل باشد فعل مقدم باشد بوی بشرط که آن  
فعلی ماضی از برای معلوم باشد چو فانصرفوا و ذلیقنا و یومئذ  
و مضروب یکند یا فعل مفعول بر او و مفعول در لغت کرده

مرفوع بن اطلاق

باو و در اصطلاح سخن بیان چیزی را گویند که فعل فاعل او واقع  
شود و واقع مشتقات از وقوع بمعنی فسادن و مراد بوقوع  
فعل بجا تعلق فعل است آن چیز را اكان متعديا یا کامی  
که باشد آن فعل متعدی و متعدی نزد سخن بیان آن فعلی  
است که موقوف باشد بر معنی و بتعلق او بجاهلی لازم  
من احدالی الکثرة یعنی مضروب میگرداند آن فعل متعدی  
مفعول به از یکی تا بسه چنانکه کو بی و فعلی که مقتضی در  
و اینها که مفعول مقتضی و مفعول است آن دو مفعول بدو  
طریق مصور است یکی آنکه ثانی عبارت از اول باشد چنانکه  
در باب علمت زیداً قائماً که قائم عین زید است و دیگر  
ثانی عین اول باشد چنانکه در باب اعطيت و کونی کویی  
اعطيت زیداً و وهما و کونت و عروا حجة بومئذ نمازاد  
که جایز است اقتصار در اعطيت بر یک مفعول چنانکه کویی

مصحف الکتب



اعطيت زيدا وجازت انك شوي زهد و و لو عطي  
براي مبالغه در اعطاء بخلاف مفعولي فعال قلوبك جازت  
خذف يكي از انها پس نويد علمت زيدا زيرا كه وضع الفعل  
براي آنست كه بشناسد چيزي را بصفتي پس جازن باشد كه  
موصوف خاصي يرا دكند بي آن صفت و همچنين صفتي را يرا  
كنند بي موصوف و اما حذف هر دو اسم جازت يا مقصده  
مفعولت چنانكه كوي در باب علمت ما تناد علمت زيدا عروا  
خير الناس يعني دانان كردم زيدا كه عمر و بهترين مردم است  
پوشيده مانا كه مفعول قول بن باب همچو مفعول اعطيت  
است و مفعول وم و سيم او همچو باب علمت است در حذف  
و تخطب المصدا لازما كانا و متعديا يعني منصوب كرايد  
خواه لازم و خواه متعدي مصدر خود را و اين منصوب مفعول  
مطلق خوانند و خلاصه معني مفعول مطلق و حاصل تعريف او

ومنها المصدر

انت

انت كه مفعول مطلق اسم شريعت كه صادر شده است و اعل  
فعل مذكور كه بمعني انت پس آن فعل تاثير باشد و معني صد  
و مفعول مطلق اسم اثر او و مفعول مطلق بر قسمت اول آنكه  
براي تاكيد فعلت كه معني وي مستفاد شده باشد از فعل  
مانند جلست جلوسا كه معني جلوسا از جلست مذكور مستفاد  
شده بود قبل از يرا و جلوسا دوم براي نوعت چنانكه كوي  
جلست جلسته يعني نشستم نوعي نشستن سيم از برای عدد  
چون جلست جلسته يعني نشستم يك نشستن و ظرفي الزمان  
و المكان المهم يعني منصوب ميكرد اند فعل مطلق طرفي از  
و ظرفي مكان را كه هر يك دام مفعول فينيز كويند و آن اسم زمان  
يا مكاني كه كرده باشند در وي فعل مذكور لفظا يا تقديرا و  
لا بد است در او از معني في ليكن شرط نصب مفعول في انت كوي  
وي مقدر باشد كه او لفظا باشد مفعول و مجرور باشد مانند

المفعول

مفعول فيه

مفعول

صَلَّتْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَّتْ خَلْفَ الْمَسْجِدِ كَهَرَايَا زِيَمِ  
 منصوبه بنظرية تقديرية والفعول كذا يعني محض  
 ميكردند فعل مطلق مفعول له را یعنی کرده شده از برای او  
 ودر اصطلاح نحویان جنسیت که کرده شده باشد از برای  
 فعلی که مذکور است لفظاً یا تقدیراً و مفعول له بر دو قسم یکی آنکه  
 حاصل شود از فعل و مترتب شود بر او مانند ضربت زیداً  
 یعنی دم زید را برای او بکردن که نادید درین ترکیب حاصل  
 است از ضرب و مترتب است بر او این قسم با علت غائی فعل  
 غرض فعل گویند و دیگری آنکه حاصل باشد پیش از فعل و باعث  
 فاعل را بر فعل چنانکه کویی تعذرت علی الحریب جبتا که کسب آن  
 بیدلیت حاصل شده است قبل از تعود و هر دو قسم شریکند  
 علت اقدام فاعلند فعل فاعل را بران فعل و المفعول معه  
 یعنی منصوب میگرداند فعل مطلق مفعول معه را یعنی کرده شده

مفعول له

مفعول معه

مفعول معه

و در اصطلاح نحویان اسمیت که مذکور باشد بعد از او برای  
 صاحب مفعول فعل لفظی یا معنوی مانند استوی الماء والخشب  
 یعنی برابرند آب با چوب و چنانکه کویی ما ثا ناک و زیداً یعنی  
 ما نضع مع زیداً بران فعل لفظی باشد و ما بعد او را عطف بران  
 کرد بر ما قبل او درین صورت دو وجه است چنانکه کویی  
 انا و زیداً که زیداً منصوب بخواری که مفعول مع است و  
 از جمله منصوبات است و زیداً مرفوع خواری که مفعول باه  
 جئت که ضمیر مرفوع متعلق و مؤکد شده است بضمیر مرفوع  
 و ازین جهت عطف بر او جایز است و اما در ما ثا ناک و محروماً  
 نصب متعلق است بر او که مفعول معه باشد و واجب است  
 کردن این عامل غوی ضعیف بر صورت و این هنگام عطف  
 نیست زیرا که عطف بر ضمیر محروماً و بی عاده حرف جر خواه حرف  
 لفظاً باشد خواه تقدیراً چنانکه در مضاف الیه روانیت پس

الخطاء

عطف

برین صورت نرسند که گویند که مصنف حر الله و اولی  
 گفت در باب حروف ناصبه اسم چنانکه مصنف یعنی الله علیه  
 تصریح باین نمود و حال آنکه اینجا فعل ناصب فعل معکول است  
 اوست با آنکه جایز نیست که هر دو عامل باشند در یک اسم و  
 لکن آید تواردها ملین بر معول احد و این غیر جایز است  
 زیرا که مکتب که گویند که عامل در مفعول معه فعل است یا معنی  
 اما توسط او و چنانکه مذهب جمهور نیز همین است و الحال  
 یعنی منصوب کرد اند فعل مطلق حال را و حال در مطابقت  
 چیزیت که بیان کند هیئت فاعل را در وقت صد و فعل از  
 وی یا هیئت و صفت مفعول به در وقت وقوع فعل بر  
 و هر یک ز فاعل و مفعول نباید که لفظی باشند و شاید که معنویند  
 مثال فاعل لفظی و مفعول لفظی چنانکه کویتی ضربت زید یا قائم  
 اگر حالت از ناء ضربت مبتدئ هیئت فاعل باشد انفاذ در وقت

فالحال

صد و فعل ضربت از وی و اگر حال از زید باشد مبتدئ  
 هیئت مفعول باشد در وقت وقوع ضرب بروی مثال  
 فاعل معنوی چنانکه کویتی زید فی الدار قائم که قائم  
 از زید اگر چه در ترکیب زید فاعل نیست بلفظ زیرا که  
 مبتدئ است لیکن فاعلت بحسب زید که زید درین ترکیب عبارت  
 از فاعل فعل محذوفت یا شبه فعل که آن حصل یا حاصل  
 از روی معنی و مثال مفعول بر معنی چون هذا زید قائم  
 که قائم منصوبت با آنکه حالت زید و زید مفعول به است  
 از روی معنی زیرا که تقدیر کلام اینست کلام است که انبه  
 علی زید یا اشیرالی زید حال کون قائم یا این قائم با حال باشد  
 از مفعول به معنوی را بجزمت که هاء هذا برای تبيين است  
 و هذا برای اشاره است و این هر دو مصدق معنی  
 زید مفعول به آن فعلت بواسطه حرف جر محذوف برین صورت

زید را مفعول بواسطه گویند و منته قوله تعالی هذا علی شیئا  
 که شیخا طاست از علی و او مفعول به از روی معنی تقدیر  
 کلام آنت که آنته علی علی یا استر علی علی شیئا پوشیده  
 مانا که شرط حال آنت که باند و ذی الحال معرفه  
 باشد و حال مفرد میباشد و جمله پس کای که حال مفرد باشد  
 تعلق و بصاحب خود است برای دلالت کردن عرب  
 بر آن تعلق بر اینها که حاجت بواسطه نیت مثل او و یا  
 ضمیر که دلالت کند بر رابطه حال بصاحب خود و اما جمله  
 که حال واقع شود یا جمله سمیت یا فعلی خواه مضارع خواه  
 ماضی هر یک یا نا نه خواه مثبت و خواه منفی پس با آن  
 ایراد و درین جمله خبر و عمل ایراد آن درین دو بیت  
 واقعست **حال** که جمله اسمیه بود با او است و در جمله  
 فعلیه فیضیل بدان که مضارع بود مثبت پیش و شناس

و درود

و درود ماضی منفی جازا الامران لیکن در ماضی مثبت  
 بود چاره زود که بظاهر توان گفت تقدیر بدان **مثال**  
 اول جاء فی زید و ابوه و اکب و منته قوله تعالی لا تجلوا  
 لله اندادا و انتم تعلمون و قال التبیح علی الله علیه و آله  
 و سلم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و نادرت که **او**  
 در جمله اسمیه واقع نشود مانند جاء فی زید علامه معنه  
 و مثال دو و جاء فی زید و اکب چون رابطه درین جمله  
 و کقوله تعالی و میدهم فی طغیانهم یقیمون **مثال** سیم  
 ماضی مثبت چنانکه کوئی جاء فی زید و قد ركب یا کوئی  
 قد ركب و نا چار است در ماضی لفظی ظاهر چنانکه  
 گفته شد یا مقدر کقوله تعالی جاءهم حصرت صدورهم  
**مثال** چهارم در ماضی منفی چنانکه کوئی و ما ركب یا کوئی  
 ما ركب و مثال پنجم در فعل مضارع منفی چنانکه کوئی جاء فی

مضا

زَيْدٌ وَمَا يَرْكَبُ يَأْكُوبِي مَا يَرْكَبُ وَكَلِمَةٌ تَعَالَى أَنْ يَكُونَ لِزَيْدٍ  
 وَلَمْ يَكُنْ فِي بَشَرٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَانْقَلِبُوا إِلَىٰ مَن لَّكُمْ مِنْ اللَّهِ فَضْلٌ  
 لَمْ يَكُنْ مَعَهُ سَوَاءٌ وَالنَّمِيذُ يَعْنِي مَنْصُوبٌ كَمَا نَفَعُ مَطْلُوقٌ  
 تَمَيُّزًا وَتَمَيُّزٌ وَنَفْعٌ بِمَعْنَى جَدَاكَ زَيْدٌ وَنَفْعٌ بِمَعْنَى جَدَاكَ  
 مَخْوِيَانِ أَيْ سَمِيحٌ كَمَا نَفَعُ كَذَا بِهَامٍ قَرَارٌ كَمَا نَفَعُ كَذَا زَيْدٌ  
 يَأْمُقَدَّرُهُ وَقَوْلُهُ كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ مَيِّكُنَا زَيْدٌ مَذْكُورَةٌ  
 كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ زَيْدٌ كَمَا نَفَعُ كَذَا زَيْدٌ غَالِبًا وَنَفْعٌ كَمَا نَفَعُ  
 كَوَيْبٌ عِنْدِي عَشْرُونَ ذَهَبًا يَأْمُقَدَّرُهُ بِهَامٍ مَوْزُونٌ  
 بِحِينَ عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتًا وَمَنْوَانٌ سَمَانًا وَنَحْوُهُ فِي مَوْزُونٍ  
 كَيْلٌ أَيْ بِحِينَ عِنْدِي قَفِيرَانٌ بَرَايَا مَقْيَاسٌ أَيْ بِحِينَ  
 عَلَى النَّخْرَةِ مِثْلَهَا زَيْدًا وَتَمَيُّزٌ كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ كَمَا نَفَعُ  
 أَنْ تَمَيُّزًا وَاحِدًا يَذْكُرُ وَتَمَيُّزٌ كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ كَمَا نَفَعُ  
 بِرَقْلِيلٍ وَكَثِيرًا مَطْلُوقٌ تَوَانُكَرٌ بِحِينَ زَيْتٌ وَعَمَلٌ وَنَحْوُهُ

التعريف

بِر

بِحِينَ كَوَيْبٌ رَطْلَانِ زَيْتًا وَأَرْطَالٌ زَيْتًا مَكْرُومَةٌ كَمَا نَفَعُ  
 جَنْسٌ قَصْدٌ وَنَوْعٌ مُخْتَلِفٌ كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ كَمَا نَفَعُ بِهَامٍ  
 چنانکه کویبی عندی رطال زیتا رطالان زیتان قصد  
 انواع مختلف پس جمع باید کرد چنانکه کویبی عندا رطالان زیتان  
 و تمیزی که غیر جنس باشد جمع باید آورد مانند هذا قصد  
 کما و انوا با دو مکرر نفع بهام میکند از ذات مقدره آیت  
 که نفع بهام کند از نسبتی که آن نسبت در جمله باشد چنانکه  
 در طاب زید نفسا یا در چیزی که شبیه است بجملة در زید  
 طیب نفسا یا در اضافی باشد مانند اعجب بی طیبه نفسا  
 و در قسم دوم از آن سبب نفع بهام مستقره که از ذات  
 مقدره که معنی طاب زید نفسا مثلا اینست که کشتی زید  
 پس نفسا تمیز میکند آن شیئی را که ذات مقدره است و برین قیاس  
 زید طیب نفسا و اعجب بی طیبه نفسا و از جمله امثلة ذات مقدره

لله درة فاريا ودر اصل لبر است و بعد از آن متعل شده  
 یعنی خیر و وسیه که بنا بر سی کوی خدای است خیریت کوی  
 سواری دی و منها الفاعل یعنی دوم از عوامل قیاسی است  
 فاعلت و او اسمی است که مشتق باشد از فعلی که آن صفت  
 برای کسی که آن فعل قائمیت بری یعنی حدوث و صیغه  
 اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل باشد چون ناصر  
 و فاعل پوشیده نماند که اسم فاعل کاهست که بروزن  
 باشد چون شریف که بروزن فعل نیز آید چون حسن ابک  
 صفتیان مثل این اوزان و نیز اسم فاعل گوید و اما نحو  
 آنچه بروزن فاعل نیست زین اوزان و در صفت مستورا  
 اما صیغه اسم فاعل از ثلاثی مزید غیر از رباعی مجرد و  
 غیر بران طریق است که میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده  
 و در فعل مضارع مانند معنی از برای فاعل آن بار باشد و فاعل

است و بروزن فاعل

آخر را مکسور کرد و اندک مکسور نباشد چنانکه کوی مکسر  
 که اصلش یکره بود و مدخرج که اصلش یکره بود و همچنین  
 حال تا آخر یعمل عمل بفعل من فعله یعنی عمل میکند  
 فاعل هم چون عمل کردن یعنی فعلش که مضارع معنی  
 برای فاعلت از فعل خواه لازم باشد و خواه متعدی  
 اذا كان بمعنى الحال والاستقبال یعنی کای که باشد آن  
 اسم فاعل معنی حال یا استقبال یعنی اسم فاعل عمل بفعل  
 میکند از فعل خود باین شرط مذکور زیرا که این حکم اسم  
 فاعل مشابهت پیدا کرده با فعل مضارع در لفظ باعتبار  
 حال و استقبال مانند زید ضارب غلامه عمر الان  
 او غدا و چون اسم فاعل معنی ماضی باشد خلاف آن اسم  
 واجبت چنانکه کوی زید ضارب عمر و امیرن را که این  
 هنگام مشابهت اسم فاعل با فعل ماضی حال شد پیش است



او با فعل مستقبل مفقود است معتدا علی مبتدای یعنی در حالتی  
 که اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر صاحب خود که آن مبتدای  
 چنانکه گذشت و موصوف یعنی یا اعتماد کرده باشد آن  
 اسم فاعل بر موصوف مانند مررت بر جبل قائم ابوه  
او ذی حال یعنی اعتماد کرده باشد آن اسم فاعل بر ذی حال  
 مانند جاءنی زید ابکبا فرسا و قائما ابوه و حرف  
 استغناء مرعی یا اعتماد کرده باشد آن اسم فاعل بر  
 استغناء مانند قائم زید و هل قائم ابوک او قی یعنی  
 یا اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر حرف نفی مانند قائم  
زید و ما خا رب ابوک زیدا و اعتماد کردن اسم فاعل  
 امور مذکور به بواسطه آنست که اسم فاعل ضعیف العمل  
 و چون اعتماد بر غیر خود کرد این هنگام تقوی می یابد عمل  
 لیکن چون در ایلاف لام بر اسم فاعل عمل کند این گناه

مطلقا

مطلقا خواه بعضی ماضی و خواه بمعنی حال و استقبال باشد  
 زیرا که اسم فاعل در صورتی که اسم موصولت مجبب  
 فعلت اگر چه بحسب لفظ اسم است و قد یعمل لظرف یعنی  
 هست که عمل میکند ظرف و مراد بظرف مستقره آنست که از نفس  
 آن طرف متعلق او مستنبط شود و بر بعضی طرف مستقره  
 باین شده که متعلق او از افعال عام باشد مانند کون حصول  
 و وجود و ظرف لغوی بخلاف نیست مثال قول زید عند  
مال که مال مرفوعست که فاعل عند است و متعلق عند  
 که حصل یا حاصل باشد و مثال دوم که ظرف لغوی باشد مانند  
مررت بر جبل که ظرف متعلق مذکور است که آن مررت بود  
 و معنی ظرف در بحث حروف جائزه گذشت و مایه حرف  
 یعنی آنچه در حکم ظرف بود که جار مجرور است و هر جا چه بود  
 ظرف باشد از روی مجاز چنانکه گویا معنی فعل یا شبه فعل

که متعلق جار مجرور است در آن مجرور توار و کرفته است علی  
 شرط اسم الفاعل یعنی ظرف و جار مجرور و هر یک عمل میکند  
 بشرط آنکه هر یک معنی حال یا استقبال باشد و اعتماد کرده باشند  
 بر مبتدا مانند زید اما مکت فرسه فی الدار بویه یا بر صوف  
 چون جاء فی بعل فی کده کتاب یا بر ذی حال چنانکه کوئی  
 جاء فی را کبابی الدار غلامه تقدیر است که حاصله الدار  
 غلامه یا بر بنی مانند ما فی الدار زید یا بر استفهام مانند  
 هل فی الدار رجل و ظرف که عامل است بواسطه است کفایه  
 مقام فعل یا شبه ضلت خصوصاً کاهی که اعتماد بر این شایه  
 مذکور کرده باشند و اسم المفعول یعنی سیم از عوامل قیاسی  
 اسم مفعول است و آن اسمیت که مشتق است از فعل یعنی از  
 برای آن کسی که آن فعل واقع شده بر او بمعنی حد و ثبوت و صغیر  
 او از نلافی مجرور بر وزن مفعول باشد و از نلافی مجرور

زید

سیم

مان

طریقت که مضموم بجای حرف مضارع نهاده شود در  
 مثنی از برای مفعول آن باب و ما قبل حرف آخر مفعول  
 کرد اندک مفعول نباشد چون مکتوم که در اصل بکرم بوده و  
 که در اصل بخرج بوده تا آخر ابواب مزید فی برنج باید نمود  
 یعمل عمل یفعل من فعله یعنی اسم مفعول عمل میکند بر عمل  
 کردن یفعل که مثنی از برای مفعول است بشرط این اسم الفاعل  
 بشرطی چند که در اسم فاعل مذکور شد یعنی معنی حال یا استقبال  
 باشد و معتد باشد بر مبتدا مانند زید مضروب و لده و عطی  
 غلامه درهما یا بر موصوف مانند قوله تعالی فلک یومر  
 مجموع لک الناس یا بر ذی حال مانند جاء فی زید مشوقاً  
 تو بر یا بر بنی مانند ما مضروب غلامک بر استفهام مانند  
 مکتوب اسمک و علت این شرایط در اسم فاعل مذکور شد و الضم  
 المشبهه یعنی چهارم از عوامل قیاسی صفة مشبهه است و آن

چهارم



اسمیت که مشتق باشد از فعل لازم برای آن کسی که آن فعل  
 قائمیت باو معنی ثبوت بخلاف اسم فاعل چنانکه گذشت و او <sup>مشبه</sup>  
 است با اسم فاعل در آنکه هر دو اسم خبر اند که معنی مصدری <sup>قائمیت</sup>  
 در آنکه افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث راه دارد و این <sup>صفه</sup>  
 مشبهه از افعال طبایع است و صیغه او مخالف صیغه اسم <sup>علت</sup>  
 چنانکه در معنی صفة مشبهه ثبوتست نه حدوث و لهذا اگر  
 خواهند در زید حسن یا در حسن زید و هند را <sup>نوده</sup>  
 پس میا شد بر وزن فاعل آند حسن یا گویند زید را حسن  
 چنانکه یعنی زید و هند خوبی تا آنکه یافته اند یعنی همیشه  
 خوب بوده اند چنانکه اسم الفاعل شرط و عملاً یعنی این صفة  
 مشبهه همچو اسم فاعل است از روی شرط و عمل فعل خود  
 چنانکه حسن کند که فعل است و مست مانند زید که پیرا بود  
 چنانکه زید حسن علامه و در زشت هر یکا حسبه و طبایع

نک

شکل زید و هل جدید تو بک و المصدر یعمل عمل فاعله  
 یعنی بخوار عوامل قیاسی مصدر است و آن اسم شبه  
 که جاری باشد بر فعل خود و مراد بحدث امریت قائم <sup>بغیر</sup>  
 و مراد بجزایا و بر فعل خود آنست که مشتق منه فعل خود  
 است عمل میکند این مصدر همچو فعل خود مطلق خواه <sup>ما</sup>  
 و خواه غیر ما حتی چون عجبت من ضرب زید عمره <sup>و اس</sup>  
او غدا و اضافه کرده میشود مصدر بفاعل یا بمفعول <sup>محمول</sup>  
عجبت من ضرب زید عمره و اولاد دفع الله  
 الناس و اضافه مصدر فما نند قول تعالی علی السلام حب  
الوطن من الايمان یعنی المنحصر الوطن من الايمان مصدر  
 عمل میکند از انجذیت که همچو فعل طلب فاعل و مفعول <sup>مکنید</sup>  
 الا اذا كان مطلقاً یعنی هر گاهی که باشد این مصدر <sup>مفعول</sup>  
 مطلق که منصوبت بفعل خود که مذکور است بالو که این <sup>کام</sup>

لانه است

عمل از فعل خود جدا بود چنانکه گوئیم ضربت ضرب با زیاده و  
 قلدوا الاسم التام یعنی ششم از عوامل قیاسی اسم است  
 و اسم تام آن بود که مستغنی بود از اضافه با جدا بجز اشیاء  
 یعنی تمامی اسم یکی است از چهار جنس التوین اول توین و توین  
 نون ساکن است که تا بحرکت آخر جمله باشد و از برای تأکید  
 نباشد و آن توین یا ظاهر است مانند رطل زیتا و رطل خود  
 خلا یا مقدر چون خمسة عشر و ههما که در اصل خمسة عشر  
 بوده و نون التثنية و الجمع یعنی دوم و سیم تمامی اسم نون  
 ثنیه و جمع میباشد مانند عدی منوان سمنان و غیر آن  
 برآوردین دو صورت که توین و نون ثنیه است  
 و است چنانکه گوئیم عدی را فو رطل و منوان و اما  
 در صورت نون جمع مانند عشر و نون درهما اضافه است  
 پس گویند عدی عشر و درهم و اگر گویند شاذ بود و مخالف

قیاس

قیاس لغوی و الاضافه چنانکه تمامی اسم اضافه میباشد مانند  
 لی ملاء الاناء و عملا و قوله تعالى ملء الارض کما و  
 قوله یضرب بعده علی التمثیل یعنی ضروب یکسانند اسم  
 چیز بر آنکه بخلاف او مذکور شود بر طریق تمیز چنانکه در مثل  
 مذکوره نصب تمیز واقع است قوله الاسم المضارع یعنی  
 از عوامل قیاسی هر اسمیست که اضافه کرده شود با اسم دیگر  
 لفظیه یا معنویه و مراد با اضافه نسبت امر است یا امری دیگر  
 بواسطه حرف جر لفظی یا تقدیری مانند زیت زیت و غلام  
 زید مثال دوم حرف جر که لام است تقدیر است تقدیرش  
 آنست که علام زید تجر المضاف الیه علی کل حال یعنی در  
 میکرفانند اسم مضاف الیه را بواسطه حرف جر تفصیلی که مذکور  
 شد بهر حال که باشد خواه آن اسم مضاف مفعول باشد خواه  
 و خواه مجرور چنانکه گوئیم جاءنی غلام زید و انیت غلام زید

نقصم

و مرزب غلام زید پوشیده نماید که اضافه در نوع ترکیبی  
 معنوی و دیگر لفظی تا اضافه معنوی است که مضاف و مضافی  
 نباشد که اضافه کرده شده باشد آن صفت بمعول خودش است <sup>صفت</sup>  
 باشد باین مضاف اصلاً بصفت باشد تا اضافه کرده نشده  
 باشد بمعول خود و این نوع اضافه مفید تعریف مضافت یا  
 تخصیص است مانند غلام زید و خاتم فضیله و مضارع مصروف  
غلام بجل و اضافه لفظی است که مضاف و مضافی باشد که  
 اضافه کرده شده باشد آن بمعول و خواه آن مضاف مزبور باشد  
 و خواه مضموب و خواه مجرور مانند زید ضارب عمر و عمر  
و زید زید ضارب عمر و حسن الوجه و مرزب زید  
ضارب عمر و حسن الوجه و آن نوع اضافه مفید تخفیف  
 بخذف تونین و نون تثنیه و جمع میشود و قوله ولما المعنوی  
 یعنی ما عامل معنوی و تعریف و گذشت فانما احد مما

الابتداء

الابتداء الرابع للمبتدأ والخبر باین عوامل معنوی اند  
 یکی زانها ابتداء است که آن واقع مبتدات و همچنین واقع  
 خبر است و مراد بمبتدأ اسمیت مجرد از عوامل لفظیه  
 مستدلیه یا نوع صفتیت واقع بعد از حرف نفی استنها  
 واقع مدخول جزو و مراد بخبر و مستدلیه است که خبر باشد  
 از عوامل لفظیه و مغایر صفت مذکوره و خبر چه می باشد  
 اما مثال نوع اول از مبتدات که آن اسمیت مجرد تا آخر  
 مانند زید در زید قائم و مثال نوع دوم از مبتدات که  
 صفتی است گذشت تا آخر قائم در ما قائم ابوک و مثال آن  
 که آن جمله باشد که خبر واقع شده باشد مانند قائم در  
زید قائم که فعل با فاعل که آن ضمیر مستتر است جمله است که  
 محکم نوعت تا خبر زید باشد و همچنین قائم ابوه جمله است  
 و خبر زید است در ترکیب زید قائم ابوه و قوله وینجزیهم

عن العوامل اللفظية للاسناد في ابتداء عارفت ز برهنه بنا  
اسم از عوامل لفظیه با عید و قیاسیه برای اسناد خبری  
بسوی و مراد با اسناد ضم کلمه است بکلمه دیگر و خبری  
افاده کند فایده را که صحیح باشد سکوت حکم بر آن فایده  
و قوله والثانی رافع الفعل المضارع وهو وقوعه تبعاً  
یصلح الاسم یعنی دو مراد عوامل معنوی که رافع فعل  
است و آن واقع شدن فعل مضارع است در موقعی که  
صلاحیت داشته باشد که واقع شود در آن موقع اسم  
مانند زین یقوم که یقوم مر فوعت از جهت وقوع او در  
موقعی که صحیحست و وقوع اسم چنانکه کوئی دید قائم و این  
وقوع مضارع در موقع اسم امریت معنوی مانده کسائی  
آنت که عامل رفع در فعل مضارع دوا یدارجه اند که در  
اول فعل مضارع واقع شده اند پس اینها کلام عامل مضارع

دوم

لفظی

لفظی باشد نه امر معنوی و قیل خلوه عن العوامل اللفظية  
والخا زفة یعنی بعضی گفته که مراد کوفیان باشد که عامل  
در مضارع خالی بودن مضارع است از عوامل اصینو  
و خلوه مضارع از این عوامل مذکور امریت معنوی فصل  
یعنی این فصل لاحق است و اصل سابق العامل اما ان عمل  
على سبيل الابتداء بحث يديه المجرول وعلى سبيل الاتباع  
بحث يراخي عنده یعنی هر عاملی اصطلاحاً یا عمل میکند بر سبیل  
ابتداء و ابتداء در لغت از نو چیزی آوردنست و مراد  
بعامل که عمل بر سبیل ابتداء کند آن عاملیت که در بی او  
معمول او باشد چون جاء فی زید یا آنت که عامل عمل میکنند  
بر سبیل اتباع و اتباع در لغت پیروی کردنست و مراد  
بعاملی که عمل بر سبیل اتباع کند آن عاملیت که در بی او  
معمول او باشد بلکه معمول زود و را باشد سبب همی

که

که عمل کنان حاصل و لا در آن امر و فعل کرده باشد چنانکه  
 کوی جاعنی بجل عالم که جاء درین ترکیب عمل در عالم  
 کرده بواسطه عمل کردن و اولاد در رجل یعنی سطر عمل  
 در عالم کرده باشد و اما این هنگام این قسم عامل را  
 لاحق گویند از وی اصطلاح چون در بی اصل سابق  
 ایراد کرده باشند و لا بعمل لا بواسطه المتبوع یعنی عمل  
 نمیکند قسم دوم از عوامل مکرر بواسطه عمل کردن و در متبوع  
 و المتوابع خمسة یعنی توابع که جمیع تابعت پنج اند و تابع  
 لغت بی و دنبالت و در اصطلاح نحو یان هر دو است  
 که عرب بجنس اعراب سابقین باشد از یک جهت و اول  
 توابع تاکید است و تاکید تابعیت که تقریر و تشبیه کند  
 و استوار کرد اندام متبوع خود را در نسبت یاد و ثبوت  
 مثال نسبت چنانکه کوی جاعنی زید زید که زید دوم تاکید

اول

و مورد

و مورد و مقدر و استوار گرداننده است نسبت آمدن  
 را که از متبوع خوانند و مثال ثبوت چون جاعنی القوم  
 اجمعون و این تاکید بر و ثبوت لفظی و معنوی لفظی است  
 که تکرار لفظ اول کنند چنانکه گفته شد در لفظ اسم و در  
 لفظ فعل کوی ضرب ضرب زید و در لفظ حرف مانند  
 ان زید قائم و در چند نیز تاکید راه دارد چنانکه  
 کوی ضرب زید ضرب زید و اما تاکید معنوی لفظی  
 مخصوص بر آن قیاس توان کرد لفظی کرد و چون از  
 معنی متبوع معنی هر یک زین الفاظ مستفاد میشود این پنج  
 تاکید را تاکید معنوی گفتند چون نسبتی معنی متبوع است  
 قوله و الفاظ النفس والعین و کل و کل و اجمع و کس و  
 و ابص یعنی الفاظ معنوی فصل است و عین و در هر یک زین  
 دو لفظ افراد و تشبیه و جمع و تکرار و تاخیر است چنانکه

كويي جاءني زيد نفسه وعينه وجاءني هدي نفسها و  
 وعينها وجاءني القوم زيدان انفسهما او اعينهما وجاءني  
 القوم اعينهم وانفسهم وجاءني النسوة انفسهن واعينهن  
 ولفظنا الشكر است كمنحوص بتثنيه مذكور وكذا كمنحوص  
 بتثنيه مؤنث زيرا كمنحوص مثنى است ولهذا وجمع  
 مستعمل فتوندا مانند جاءني كلمة الرجلين وقوله تعالى  
 الجنتين وباقى الفاظ مخصوصه ليست مثنى وصيغه كل  
 شئ بله ضميري كبعذار واورند مختلف شود چنانكه كويي  
 اشتريت العبد كله واشتريت الجارية كلها والعبد  
 كلمه والجواري كلمه اما در غير كل اختلاف في وضعه  
 يابد چنانكه كويي براي مفرد مذكر اشتريت العبد اجمع و  
 جمع مذكر كويي اشتريت العبد اجمعين وراي مفرد مؤنث  
 كويي حررت الجواري جمعا و برين قياس است باقى الفا

والصفة

والصفة يعني دو مرار تواضع صفت واوراغت بمعنى  
 ستودنت ودر اصطلاح نحويان تابعي است كدلائل كند  
 معنى كدر متبوعه مطلقا يعني حصول است كمنحوص  
 مقيدت بزمان صدور فعل اي چنانكه ان قيد حالت  
 پس مطلقا كذا تا برون رود حال تعريف صفت فابدى  
 صفت در تكرار تخصيص است چنانكه كويي رجل جاهل كذا  
 صفت رجل است كمنحوص كرد انيد رجل را بيلم و برون  
 او را از ان احتمال بودن و جاهل و فابدى او در معارف  
 توضيح است و مرهبا لكشاف ذات موصوف چنانكه كويي  
 جاءني زيد التاجر و قتي كند انديدا كچه كاره كذا  
 باشد كبراي مجرد دم و كوشش باشد چون اعوذ بالله من الشيطان  
 الرجيم اللعين و كاه باشد كبراي تا كيد معنى باشد كازي  
 معلوم شده باشد چنانكه نفخة واحدة كنفخة برلى مره بو

و نایده لفظ واحد تا کما یعنی است و صفت بود و نسبت است  
 که حال موصوف یعنی قایم موصوف باشد حقیقه و اینها تمام  
 موصوفت در یکی بوده چیز یعنی ناچار باشد و از موافقت با  
 موصوف در رفع و نصب جزو افراد و تشبیه و جمع و تانیث و  
 و تعریف و تکبیر و قسم دیگر است که باشد حال معلق موصوف و درین  
 صورت موافقت صفت با موصوف در پنج چیز در رفع و نصب و  
 و تعریف و تکبیر و در باقی آن پنج صفت حکم فعل دارد یعنی همچنانکه  
 فعل مفرد می باشد خواه فاعلش مفرد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع  
 و چنانکه فعل را تکبیر و تانیث نظر فاعل واقع شود این وصف نیز  
 نظر فاعل واقع میشود قطعاً از موصوف و چنانکه کوی بی در حال  
حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ  
جَاءَ فِي رَجُلٍ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ  
حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ وَ حَسَنٌ عَلَمَةٌ

ل  
رَجُلٌ

فاعلت

فاعلت در بی صورت نه باعتبار موصوف قوله و الابدل  
 یعنی سیم از توابع بدلت و بدل در احوال بمعنی غرض است و در  
 اصطلاح نحو یان تا بعینت که مقصود باشد نسبت چیزی  
 که منسوب شده است آن چیز متبوع و بی و آن متبوع مقصود  
 بآن نسبت نیست بلکه توطییه و مقدمه است و او بر چهار  
 قسم است اول بدل کل کل و آن است که مدلول آن بی مدلول  
 اول باشد چنانکه کوی يَدُ أَخْرَجَ و قوله تعالى أَهْدِنَا  
الضَّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ دوم بدل  
 بعضی از کل و او است که ثانی جز اول باشد مانند ضربت  
رَدِيدًا رَأْسَهُ سیم بدل اشتمال و اشتمال در لغت بگرد  
 چیزی در آمدن است و نحو یان تا بعینت که میان او و اول  
 ملا بسند باشد اما بطریق جزئی که باره باشد از اول که آنرا  
 مبدل عنه خوانند یا بطریق کلیه که عین اول باشد خواه

در بیان

اول شامل باشد بزمانی که آن بدل و مبدل گویند تقول  
يسئلونك عن التمر الحرام قائل فيه وخواه نانی شامل با  
 بر اول چنانکه کویی ببلس زيد توبه وخواه هیچ یک بیکدیگر  
 مشتمل نباشد مانند عجبتني زيد عملة ووجه تسمیه این بدل  
 بدل استمال است که اول کلام دلالت میکند باجال آخر  
 کلام پس کویا که اول بمنزله شملت مناده که کویی  
عجبتني زيد مقرر است که ذات زید موجب نخواهد بود  
 پس کویا گفته که عجبتني شی من زید و این معنی شامل است  
 من جمال من علم و غیر علم را و لهذا علمه را در عجبتني زيد علمه  
 بدل استمال خوانند تا مثل چهارم بدل غلطت و او آنست که  
 صد آن کرده باشند ویرا دان نموده بعد از آن که غلطی  
 او را ندکور ساخته باشند چنانکه کویی جاءني زيد جار که  
 ناگاه زبان سبقت گرفت از وی غلط زید گفته پس غلط

چهارم

ز آثار ک کردی بذکر حار و قول العطف البيان یعنی چهارم  
 از توابع عطف بیانست و او تابعیت غیر مفعول یعنی لالت  
 میکند بر معنی قایم بذات متبوع چنانکه صفت دلالت کند  
 دارد و عطف بیان موضح متبوع خود است و فرو میان  
 عطف بیان و بدل کل بحسب معنی ظاهر است زیرا که بدل کل  
 مقصود بالنسبه است و عطف بیان مقصود بالنسبه نیست  
 و بحسب لفظ خالی از اشکالی نیست مانند جاءني زيد و جاءني  
 زید کویی گاهی که با اسم مشهور است و منته قول لاعرابي لالت  
 الخطاب علیه لعنة وال غضب حين استجله طلب الاستحسان  
 شتر کردن تاج اقسام بالله ابوخصم ما مشهات قب لا  
 قول العطف الجرف یعنی پنجم از توابع عطف بحرف است و او  
 تابعیت که مقصود باشد نسبت بمتبوع خود که میان او و  
 یکی زده حرف باشد چنانکه مصنف گفت و حرفه عشر یعنی

پنجم



حروف عطفه اند انوا و معنى قول زحروف عطفه و او  
واو براى جمع مطلق ميان دو اسم ياد و فعل بي ترتيب جمع در لغت  
بمعنى و اهر آوردنت مانند مال بين زيد و عمر و قوله  
تعالى و انجدى و اذ لى مع الزكيات و الفاء يعنى و من  
حروف عطفه فاست بمعنى پس و اولات ميكند بر جمع بر  
ترتيب با مهلت مانند جاءنى زيد و عمر و كذ لالت ميكند  
فاء بر آمدن زيدا قول و بر آمدن عمر و در عقب مهلت ثمر  
يعنى سيم از حروف عطفه ثمر است بمعنى پس و اولات ميكند  
بر ترتيب با مهلت پس معنى جاءنى زيد و عمر و اين باشد  
كه آمد مر زيدا قول و بعد از او آمد عمر و با مهلت در زمانا  
و او يعنى چهارم از حروف عطفه و است يعنى و او و  
نك و با مهلت در نسبت حكم با يكى از معطوف و معطوف عليه  
او فى ضلال مابين و از براى تخيير را يه مثل تعلم الفقه او

حروف عطفه

الجزم

الجزم يعنى ياد كبر علم فقه را يا علم نحو مراد يعنى جمع  
اين دو علم را و براى باحت نيز آيد چنانكه كويى جابر الحسن  
او ابن سيرين يعنى بنشين با هر يك بحسن و ابن سيرين  
و رواست با هر کدام بنشيني و اما يعنى چهار حروف عطفه  
اما است كه بمعنى اولست و او بمعنى و است در جميع احكام  
انك معطوف با ما واجبست مضمون اما باشد چه اول  
جهت ترديدات و ثانياى براى عطف و از اين قبيل است  
الفعل اما تلاتى و اما رابعى و ام يعنى ششم از حروف  
عطفه ام است كه بمعنى و است و او براى استفهام است  
ان زيد عندك ام عمرو و او برد و قسمت متفصله و منفصله  
پوشيده نماند كه هر گاه ام در ميان غير و جمله واقع شود  
را ام متفصله خوانند چنانكه مثال و كذبت و متفصله در استفهام  
باشد و در خبر نيز بود اما در استفهام مانند ان زيد عندك ام

پنجم

ششم

ل

عندك عمر و ك متكلم درین ترکیب استفهام کرد اول ز وجود دید  
نزد مخاطب بعد از آن پیشمان شد از سؤال و اعراض زد و  
سؤال کرد و گفت ام عندك عمر و معنی برین است که عندك  
عمر و پس ام منقطع معنی بل باشد یا نه نه و لا بد است ام  
منقطع و اقص در استفهام از اعااده خبرها فرق باشد میان  
او و میان ام متصله و لهذا واقع شود میان دو جمله و اما ام  
در خبرها ندانین قول که آنها لا بل ام شاء در صورتی که  
قطعه و کله از حیوان دیدار و در گمان برد که آن قطعه است  
پس خبر داد با آنکه آنها لا بل بحسب خود و بعد از آن  
شد و این هنگام اعراض کرد از اخبار و شروع کرد در سؤال از  
آنکه آن قطعه کوسفند است پس گفت ام شاء ای ایس لا بل  
ای شاء و بل یعنی هفتم از حروف طغیه است و او برای  
واعراض و بعد از اثبات برای صرف حکمت از معطوف علیه

بل

چنانکه

چنانکه کوی جاء فی عمر و پس حکم در اینجا معطوف باشد معطوف  
علیه را بر عکس لا و حکم معطوف علیه در صورت اثبات است که او را  
در حکم سکوت باید شمرد چنانکه کویا هیچ حکمی بر او نرفته نحی  
و نه بعد م مجعی و بل بعد از نفی اثبات میکند معطوف را حکمی که  
منفی گشته است از معطوف علیه و معطوف علیه در حکم سکوت  
چنانکه بعضی برین رفته اند پس معنی جاء فی زید بل عمر این  
هنگام این باشد که بل جاء فی عمر و زید منفی است از مجعی  
و در حکم سکوت و لکن یعنی هشتم از حروف طغیه لکن است  
بتحقیق نون و او برای استدراکت در بحث حروف مشبهه  
بفعل گذشته و ازین جهت شرط کرده شده است مغایرت ما  
لکن نسبت بماقبل و ما اند جاء فی زید لکن عمر و لکن مجعی و ما  
عمر و لکن زید جاء فی ولا لکن از حروف طغیه کله است  
و او برای نفی حکمت از معطوف و اثبات آن برای معطوف علیه

ولکن

لا

وكله که لازم است خبر موجب امر است قراوت چنانکه  
 کوی دایت عالم الا جلا ولادم الجود لا الجیل وید  
 نیز میباید کافی قوه تعالی لئلا یعلم عمل الکتاب وحتی یعنی  
 وهر رزق و عطفه حتی است و او مثل ترات در ولایت  
 با ترتیب و مهلت و فرق میان حتی و نه آنست که ما بعد حتی  
 قبل وی واجبست که از یکجهت باشد با آنچه بعد از حتی مذکور شود  
 اقوی باشد نسبت بنا قبل و یا اضعف بخلاف تمثال اول  
 چنانکه کوی جاء فی القوم حتی نید و مثال دوم چنانکه کوی  
 مات الناس حتی الانبیاء و مثال سیم چنانکه کوی فقد الحاج  
حتى المشاة . تم الکتاب بحون الله الملك الوهاب

عصر یوم الاثنین تاسع وعشرون شهر محرم الحرام

سنة احدى عشر الف من الهجرة النبوية

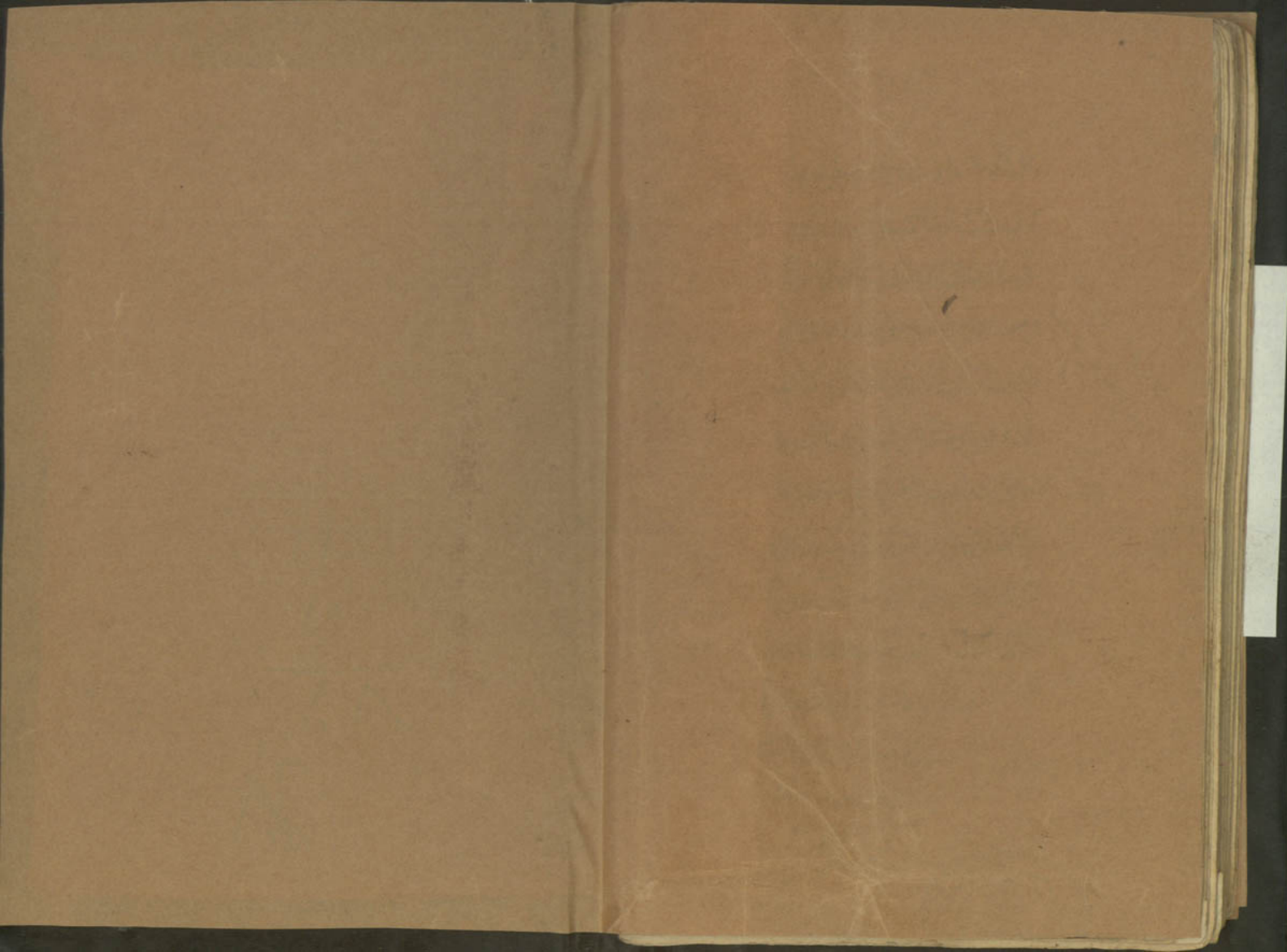
صلوات الله على ائمه الطاهرين

العهدهم وارضوا عنى  
 بنى وبنى وبنى

۱۰۹۱



اسم کتاب است  
 فصل بعد از کتاب است  
 اسم کتاب است



arrive

